

سرمقاله

کارگران و معضل عدم پرداخت دستمزد

"گسترش اعتراضات کارگری در ماه‌های اخیر در شرایطی که این اعتراضات در زیر سلطه دیکتاتوری عنان‌گسیخته ای شکل گرفته که در سرکوب مبارزات کارگران کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد حاکی از شرایط غیرقابل تحملی است که سرمایه‌داران زالوصفت و دولت حامی آنها برای طبقه کارگر ایجاد کرده‌اند. نگاهی به اعتراضات اخیر کارگری به عنوان مثال در مهر ماه امسال نشان می‌دهد که همچون چند سال گذشته مطالبه حقوق‌های معوقه در میان دیگر مطالبات کارگران از برجستگی بیشتری برخوردار است. از جمله تجمع اعتراضی ۲۰۰ کارگر معدن زغال سنگ "سنگرود" واحد البرز غربی در مقابل دفتر رئیس جمهور (این کارگران ۹ ماه است حقوق نگرفته‌اند) و یا شکایت ۴۰ نفر از کارگران شرکت صابون سازی "بهکف" به اداره کار بیرجند به دلیل عدم دریافت ۵ ماه حقوق و غیره همگی نشانگر آنست که عدم پرداخت حقوق‌های کارگران یکی از معضلات بزرگ آنها را تشکیل می‌دهد."

صفحه ۲

در این شماره می‌خوانید:

قتل عام سال ۶۷ ، جنایتی که بی پاسخ نخواهد ماند! ۸

فاجعه ۱۱ سپتامبر و دیدگاه‌ها!

با گذشت زمان واقعیات چه می‌گویند؟ (قسمت دوم) ۱۲

گزارشی از

مراسم گرامیداشت خاطره جانبختگان قتل عام سال ۶۷ (لندن) ۱۴

فیلیبرتو اوجیدا ریوس، یکی از شخصیت‌های جنبش

استقلال طلبانه پورتوریکو توسط اف-بی-آی به قتل رسید! ۱۵

پاسخ به یک نامه ۱۵

ونزوئلا، ناآرامی نوین در آمریکای لاتین^(۲) ۱۶

انتشار فصل دوم کتاب "بذرهای ماندگار" در پیام فدایی^(۵) ۱۹



قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ۶۰

و

روضه امام حسین

صفحه ۴

نامطلوب دهها واحد کوچک" شرایط نگران کننده‌ای بوجود آورده است.

تعطیلی واحدهای تولیدی با ادعای عدم سوددهی یا کمبود نقدینگی البته بهانه‌ای بیش نیست. چرا که در خیلی از موارد سرمایه‌داران ضمن تعطیل کارخانه، با فروش زمین کارخانه که در طول سالیانی که واحد مربوطه برقرار بوده بر ارزش‌اش افزوده شده، میلیاردها ریال به جیب می‌زنند. برای مثال، این مشکلی است که هم اکنون کارگران شرکت صابون سازی "بهکف" در بیرجند با آن درگیراند.

بنابراین، کمبود نقدینگی یا عدم سوددهی واحدهای تولیدی در خیلی از مواقع بهانه‌ای است در دست سرمایه‌داران تا با توسل به چنین ادعاهایی کارخانه‌ها را تعطیل کنند. چرا که بدنبال تعطیلی هر واحد تولیدی دست سرمایه‌دار باز خواهد بود که یا زمین مربوطه را فروخته و سودهای کلان به جیب بزند و یا با اخراج همه کارگران بدون پذیرفتن هیچگونه مسئولیتی نسبت به سرنوشت آنها، دست به تجدید سازمان واحد مربوطه زده و با استخدام کارگران کمتر (تشدید سرعت کار) و ارزان تر (تقلیل دستمزدها)، هزینه‌های تولید را به نفع خود کم سازد و به این ترتیب کارفرمایان با تشدید شدت استثمار، سودهای بیشتری به جیب می‌زنند. به همین دلیل هم هست که کارگران ما در شرایط نگران کننده‌ای بسر می‌برند؛ شرایطی که به بورژوازی ایران امکان می‌دهد از حاصل دسترنج کارگران چند سره بدوزد و به قول معروف از یک گاو دو پوست بکند. این شرایط باید تغییر کند و تنها در این صورت است که کارگران به خواست‌های برحق و حیاتی خود دست می‌یابند.

کارگران و معضل

عدم پرداخت دستمزد

سرمقاله

"بازار کار" انبوهی از کارگران بیکار وجود دارند که جهت پیدا کردن شغلی و تهیه لقمه نانی برای خود و خانواده‌شان حتی حاضر به امضاء "قرارداد سفید" می‌باشند که از "قرارداد موقت" رایج هم اسارت بارتر است، در چنین شرایطی سرمایه‌داران کاملاً در مقابل کارگران احساس قدر قدرتی کرده و بنا به ماهیت ضد کارگری خود دلیلی نمی‌بینند که جهت تحمیل شرایط اسارت‌بارتری به کارگران آنها را دسته دسته اخراج نکنند؟

بورژوازی انگل‌صفت ایران که تحت حمایت‌های جمهوری اسلامی هر روز، هار و هارتر می‌شود جهت توجیه تعرض خود به دسترنج کارگران و در شرایطی که می‌کوشد کیسه اخاذی خود را از دسترنج آنها هر چه بیشتر پر سازد، بحران اقتصادی و کمبود نقدینگی را بهانه تعطیل کارخانجات و اخراج کارگران کرده است. در خیلی از واحدهای تولیدی، سرمایه‌داران ضمن عدم پرداخت دستمزدها، کارگاه را نیز تعطیل کرده‌اند. تعطیلی واحدهای تولیدی و بیکاری کارگران به جایی رسیده که یکی از مسئولین "خانه کارگر" رژیم‌ساخته در زنجان هم صدایش درآمده و می‌گوید: "تعطیلی چینی هیس و بیکار شدن ۷۲۰ کارگر این واحد تولیدی، تعطیلی واحد "کیان چرخ" و بیکاری ۸۰ کارگر، تعدیل ۶۰ تن از کارگران چینی نور و اوضاع

کارگران فاقد تشکلهای لازم جهت تداوم اعتراض خود می‌باشند و در ثانی دولت با همه ابزارهای سرکوب‌اش از جمله نهادهای خود، در محیط‌های کارگری یار و پشتیبان سرمایه‌داران خواهد بود. بنابراین، نفس این واقعیت که مطالبه برای پرداخت دستمزدهای معوقه به یکی از رایج‌ترین مطالبات کارگران تبدیل شده است بیانگر این امر است که مبارزه کارگران در شرایط نامساعدی پیش می‌رود، آنهم در شرایطی که پراکندگی صفوف کارگران، امکان مقابله در مقابل یورش کارفرمایان را تضعیف نموده است. در عین حال، باید متوجه بود که موقعیت ضعیف کارگران در مبارزه با سرمایه‌داران بر زمینه شرایط اقتصادی معین کنونی قابل درک است و در این رابطه یکی از مهم‌ترین عواملی که شرایط مبارزه کارگران را نامساعد ساخته همانا وجود یک "ارتش ذخیره کار" میلیونی است. ارتش بزرگی از کارگران بیکار که در مقابل همه کارخانه‌ها صف کشیده‌اند. همین امر است که امکان مانور بزرگی به سرمایه‌داران وابسته داده و دست آنها را در یورش به حقوق و مطالبات کارگران باز گذاشته است، تا آنجا که آنها وقیحانه حتی از پرداخت دستمزد به رسمیت شناخته شده نیز سرباز می‌زنند. در شرایطی که کارفرما به عینه می‌بیند که بجای هر کارگر اخراجی قادر خواهد بود که فوراً کارگر جدیدی استخدام کند و در

گسترش اعتراضات کارگری در ماه‌های اخیر در شرایطی که این اعتراضات در زیر سلطه دیکتاتوری عنان‌گسیخته‌ای شکل گرفته که در سرکوب مبارزات کارگران کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد حاکی از شرایط غیرقابل تحملی است که سرمایه‌داران زالوصفت و دولت حامی آنها برای طبقه کارگر ایجاد کرده‌اند. نگاهی به اعتراضات اخیر کارگری به عنوان مثال در مهر ماه امسال نشان می‌دهد که همچون چند سال گذشته مطالبه حقوق‌های معوقه در میان دیگر مطالبات کارگران از برجستگی بیشتری برخوردار است. از جمله تجمع اعتراضی ۲۰۰ کارگر معدن زغال سنگ "سنگرود" واحد البرز غربی در مقابل دفتر رئیس جمهور (این کارگران ۹ ماه است حقوق نگرفته‌اند) و یا شکایت ۴۰ نفر از کارگران شرکت صابون سازی "بهکف" به اداره کار بیرجند به دلیل عدم دریافت ۵ ماه حقوق و غیره همگی نشانگر آنست که عدم پرداخت حقوق‌های کارگران یکی از معضلات بزرگ آنها را تشکیل می‌دهد.

این واقعیت که سرمایه‌داران ایران با وقاحت تمام از پرداخت دستمزد کارگران آنهم برای ماه‌های متوالی خودداری می‌کنند خود بیانگر آنست که آنها در تقابل با نیروی کار از موضع خیلی قوی‌تری برخوردارند. این سرمایه‌داران مطمئن هستند که حتی در صورت بالاگرفتن اعتراضات و شکل‌گیری تجمعات اعتراضی، اولاً

از سوی دیگر، امر واضحی است که طبقه کارگر ما از فقدان تشکل‌های مستقل خود در رنج است و پراکندگی صفوف کارگران نیز از جمله عواملی است که دست سرمایه‌داران را در این تعرض بازتر می‌سازد. در شرایطی که یکی از مهم‌ترین ابزارهای قدرت طبقه کارگر تشکیلات‌های مبارزاتی اوست، فقدان تشکل همواره قدرت طبقه کارگر را در مقابله با تعرضات کارفرمایان تضعیف می‌سازد. بنابراین، ضرورت مقابله با این پراکندگی هر روز برجستگی بیشتری یافته و پشتیبانی از حق تشکل طبقه

کارگر به فریاد رساتری تبدیل می‌شود. امری که پاسخ قطعی خود را در مبارزه جهت سرنگونی جمهوری اسلامی می‌یابد. و به این ترتیب ضرورت سرنگونی رژیم حاکم برای کارگران جهت رسیدن به خواست‌هایشان دو چندان می‌گردد. در واقع، مجموعه این عوامل، یعنی پراکندگی صفوف کارگران و وجود یک ارتش میلیونی از کارگران بیکار، قدرت چانه‌زنی کارگران را جهت افزایش دستمزدها، تقلیل ساعات کار و بهبود شرایط کار را نه تنها تا حد زیادی تضعیف ساخته بلکه دست

بورژوازی را در تعرض به حقوق کارگران باز گذاشته است. تعرضات روزانه بورژوازی وابسته ایران به حقوق کارگران در شرایطی که آنها در تنگدستی وحشتناک زندگی می‌کنند هر روز دسته‌های بیشتری از این طبقه را به ورطه فقر و فلاکت سوق می‌دهد. این اوضاع نابسامانی‌های اجتماعی از جمله گرایش به مواد مخدر، فحشا، دزدی و غیره را هر روز ابعاد وسیع‌تری می‌بخشد و کارگران از اولین قربانیان این اوضاع می‌باشند. این بلایا روابط

فیمابین کارگران و خانواده آنها را متلاشی می‌سازد.

این واقعیات یکبار دیگر نشان می‌دهد که کارگران تنها با شوریدن برعلیه این اوضاع است که می‌توانند از شرافت خود پاسداری کنند. شرایط کنونی با برجستگی تمام ضرورت نابودی نظام حاکم را در مقابل کارگران قرار می‌دهد و اولین گام در این راستا سرنگونی رژیم وابسته و ضد کارگری جمهوری اسلامی است.

فاجعه ۱۱ سپتامبر و دیدگاه‌ها!

با گذشت زمان واقعیات چه می‌گویند؟

بقیه از صفحه ۱۳

تعریف جدید آقای گاس از همان روزهای اول در مورد تروریسم منجر به آن شد که تعریف جدیدی هم از شکنجه از دل آن برآید. این تعریف توسط آلبرتو گونزالس ارائه شد و او به دلیل همین خوشخدمتی ارتقاء مقام یافت. مطابق این "تعریف" جدید، شکنجه عبارت از آن اعمالی است که به مرگ فرد بیانجامد و هر عمل غیر انسانی و ضد خلقی دیگر شکنجه نیست. در اجرای عملی این تعریف، معاون جورج بوش یعنی دیک چینی می‌نویسد: "در هفته اول پس از یازده سپتامبر ما مدت زمان زیادی را در سایه‌ها، در تعقیب سایه‌ها سپری خواهیم کرد و لازم است افراد تلخ (منظور شکنجه‌گران کارکشته و با سابقه است. پراتنز از من) را به استخدام درآوریم".

همچنین جورج بوش در سخنرانش در دانشکده وست پوینت در اینمورد چنین گفت: "هنکامش رسیده که شبکه جاسوسی ما را بازسازی کنیم شبکه ای از انسان‌های اطلاعاتی" زیرا که "این شبکه ساخته شده از انسان‌های جاسوس را با هیچ متد اطلاعاتی دیگری نمی‌شود جایگزین کرد". و یکی از

متخصصین دادگاه‌های نظامی، یک ژنرال بازنشسته ارتش آمریکا به نام ژنرال اچ. وین الیوت نیز به میدان آمد و برای مقابله با آن غرولندهای احتمالی از جانب بعضی‌ها از درون دستگاه دولت امپریالیستی آمریکا از یکسو و مخالفت آن بشمار انسان‌های واقعاً ضد شکنجه، ضد دادگاه نظامی - صحرایی و کلاً مردم مخالف جنگ و ملتاریسم، هشدار داد که آنها تاریخ آمریکا را در زمینه دادگاه نظامی - صحرایی و شکنجه نمی‌دانند و بهتر است بروند و این بخش تاریخ کشورشان را مطالعه فرمایند. و سپس جهت آموزش مردم آمریکا در مورد شکنجه و اعمال ضد خلقی دولت آمریکا، ایشان شمه‌ای از کارنامه امپریالیسم آمریکا در جنگ دوم جهانی را چنین بیان کرد: "در دوران جنگ دوم جهانی در سالهای ۱۹۴۵ ژنرال داگلاس لکارتو صدها زاپنی را در دادگاه‌های نظامی محاکمه کرد" و گفت: "جهت به حرف درآوردن فرد برای کسب اطلاعات حتماً شکنجه لازم است و نه توضیح حقوق قانونی فرد". ژنرال اچ. وین الیوت گفت: "تاریخ زیادی پشت این موضع (شکنجه) وجود دارد" و ادامه داد: "برای مثال هنگامیکه دارید از یک جنایتکار جنگی بازجوئی می‌کنید، شما نمی‌آیی بنشیننی و او را از حقوق قانونیش مثل داشتن وکیل مدافع آگاه گردانی یا به او بگویی که این حق را دارد که سکوت اختیار کند، نه! این هدر دادن انرژی است شما او را با متدهای لازم به حرف درمی‌آوری".

بله! همانطور که خواننده مشاهده می‌کند مقامات آمریکائی از همان نخستین روزهای بعد از حادثه خونبار ۱۱ سپتامبر، برای تحریک و تحمیق افکار عمومی به یک کارزار تبلیغاتی وسیع دست زدند. هدف آنها از باز تعریف تروریسم و شکنجه آن بود که آن معدود قوانینی هم که زمانی بر اثر فشار افکار عمومی داخلی و بین المللی جهت به اصطلاح محدود کردن فعالیت‌های دخالتگرانه دستگاه‌های مخوفی مانند سیا در کشورهای دیگر وضع شده بود را ملغی سازند تا آسانتر بتوانند به اهداف تجاوزکارانه و توسعه طلبانه خود دست یابند.

ادامه دارد...

کمک‌های مالی

سوند

۳۰۰ کرون	خلق عرب
۵۰۰ کرون	بذرهای ماندگار
۱۲۰ کرون	فدائی
۲۵۰ کرون	رفیق شهید کاظم سعادت
۵۰۰ کرون	رفیق کبیر بهروز دهقانی
۲۵۰ کرون	مادر انقلابی روح انگیز دهقانی
۵۰۰ کرون	رفیق شهید مناف فلکی

انگلستان

۸ پوند	پیام فدائی
۵۰ پوند	سارا
۱۵۰ پوند	بذرهای ماندگار

قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ۶۰

و

روضه امام حسین

اسمر آذری

مهر ۱۳۸۴

هر روز که می‌گذرد مردم ما در ابعاد وسیعتری از جنایت فجیع و حمام خونی که رژیم جمهوری اسلامی با کشتار زندانیان سیاسی کمونیست و آزادیخواه در دهه ۶۰ به راه انداخت، مطلع گشته و خشم و نفرتشان از این رژیم فزونی می‌گیرد. یکی از مهمترین دلایل این امر افشاءگری‌های ارزشمند خانواده‌های داغداری است که علیرغم همه سرکوب‌ها و سطره شرایط رعب و وحشت در جامعه، هر جا که امکان یافته‌اند از آن جنایات وحشیانه سخن گفته و هرگز از کوشش برای زنده نگاه داشتن خاطره عزیزانشان باز نمانده‌اند. در این میان "گلزار خاوران" که دژخیمان، بسیاری از زندانیان سیاسی قتل‌عام شده در سال ۶۷ در تهران را به طور دسته‌جمعی در آنجا دفن کردند، از همان آغاز به محل تجمع خانواده‌های مبارز آن به خون‌خفتگان تبدیل شده است. خانواده‌هایی که هر سال با قاب عکسی از عزیزانشان در دست به آنجا می‌روند، با هم دیدار می‌کنند و به هر شکلی که می‌توانند سعی می‌کنند فریاد خشمشان را هر چه رساتر به گوش دیگران برسانند. در آن میعادگاه، آنها تا کنون با سختی‌های زیادی جنگیده و موانع زیادی را هم از سر راه خود برداشته‌اند. بارها مورد حمله پاسداران رژیم قرار گرفته‌اند. بارها از چماق‌داران جمهوری اسلامی کتک خورده‌اند. اما همچنان خستگی‌ناپذیر، حضور در خاوران و زنده نگاه داشتن یاد و خاطره عزیزان جان باخته‌شان را پی گرفته‌اند. اتفاقاً در دو سال اخیر تجمع بازماندگان زندانیان به خون‌تپیده در گلزار خاوران حال و هوای خاصی یافته است. به خصوص امسال که تغییر شکل دادن این گورستان توسط شهرداری مطرح شد، جمعیت بزرگی در حدود ۳۰۰۰ نفر که در بین آنها تعداد زیادی جوان (دختر و پسر) نیز دیده می‌شد، جهت اعتراض به طرح رژیم در آنجا گرد آمدند. بدیهی است که با در نظر گرفتن شرایط رعب و وحشت حاکم بر جامعه، همین تجمع برای حفظ خاوران، خود بیانگر وسعت‌گیری مبارزه بر علیه

آمرین و عاملین جنایت تابستان ۶۷ یعنی رژیم جمهوری اسلامی می‌باشد. چنین است که با پایداری کسانی که بهترین راه دفاع از آرمان‌های آزادیخواهانه زندانیان سیاسی کمونیست و مبارزین مرفقی دهه ۶۰ را در تشدید مبارزات خود بر علیه رژیم جمهوری اسلامی می‌دانند، امروز در ایران تلاش برای زنده نگاه داشتن یاد آن عزیزان، به یکی از حوزه‌های ثمربخش مبارزه تبدیل شده است. بر این اساس، البته، کاملاً قابل انتظار است که نه فقط جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت ضد مردمی به مقابله با چنین واقعیتی برخیزد، بلکه نیروهای سیاسی متعلق به طبقات استثمارگر در بیرون از دستگاه حاکمه نیز برای از بین بردن اثرات مثبت آن مبارزات به تکاپو افتند. می‌دانیم که این دسته آخر، کوشش خود را بیشتر در حوزه پخش ایده‌های بورژوائی در میان مبارزین و انحراف مسیر مبارزات آنان قرار می‌دهد.

انعکاس واقعیات فوق در خارج از کشور را نیز می‌توان در برخوردهای متفاوتی که از سوی نیروهای سیاسی نسبت به جنایات رژیم جمهوری اسلامی در مورد زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ صورت می‌گیرد، نشان داد. ما امروز در خارج از کشور از یک طرف تلاش‌های صمیمانه افراد مبارز و دردمندی را شاهدیم که به هر طریق ممکن می‌کوشند تا ابعاد جنایات رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ در حق زندانیان سیاسی را هر چه بیشتر آشکار سازند و این کار را از جمله با ترتیب مراسم‌هایی برای گرامیداشت یاد به خون خفتگان سال ۶۷ نظیر آنکه امسال در سمینار کلن برگزار شد، انجام می‌دهند و از طرف دیگر می‌بینیم که چگونه نیروهای غیر انقلابی و رفورمیست با کوشش در اشاعه نظرات انحرافی در میان نیروهای مبارز، تماماً در جهت کند کردن لبه تیز مبارزات آنان بر علیه رژیم جمهوری اسلامی حرکت نموده و تلاش می‌کنند تا ذهن نیروهای مبارز را پریشان و آشفته سازند. موضوع این مقاله، برخورد

به همین طرف دوم است و در همین رابطه است که روضه امام حسین تداعی می‌گردد.

مردم ایران چه مسلمان و چه غیر آن، همه از "فاجعه" و یا "مصیبت" صحرای کربلا، کم و بیش باخبرند. داستان واقعه به طور مختصر به این صورت است که امام حسین (امام سوم شیعیان) با ۷۲ نفر از یارانش در محاصره دشمنانشان قرار می‌گیرند. این دشمنان از هیچ جنایتی در حق آنان دریغ نمی‌کنند. در صحرای داغ و سوزان کربلا آنها را تشنه نگاه می‌دارند و حتی به "طفل معصوم" (علی اصغر) نیز رحم نمی‌کنند. شمر و یزید ۲ عنصر ظالم و قسی‌القلب این صحنه می‌باشند و ابوالفضل ("حضرت عباس") در این میدان، عنصر بسیار دلاور و رشیدی است که با شجاعت با دشمن می‌جنگد و قهرمانانه در حین جنگ با دشمن به شهادت می‌رسد. صرفنظر از این که واقعتاً این امور در تاریخ به چه صورت بوده است، داستان صحرای کربلا یکی از داستان‌های رایج در میان مردم ما است و از این لحاظ، تجزیه و تحلیل آن برای شناخت روحيات توده‌ها و فرهنگ موجود در جامعه لازم است.^۱

ما همواره در جامعه خود شاهد دو نوع برخورد متضاد به واقعه کربلا بوده‌ایم. یکی برخورد کاملاً آگاهانه و حساب شده آیت‌الله‌ها و مراجع اسلامی وابسته به دولت و یا وابسته به قدرتمندان دیگر که اینها ایده‌های ارتجاعی خود در رابطه با کربلا را از طریق آخوندهای ریز و درشت به میان مردم می‌برند؛ و دیگری برخورد عکس‌العملی و خودبخودی توده‌های واقع‌بین و هشیار جامعه که با وجود اسیر بودن در دست دین و مذهب، اشاعه دهنده ایده‌های کاملاً متضاد با ایده‌های مرتجعین حاکم می‌باشند و از این طریق هر چند ناخودآگاه و بر مبنای غرایز طبقاتی خویش، به جنگ ایده‌های رایج آخوندی در جامعه می‌روند.

۱- این امر قابل‌فهمی است که نفرت به حق روشنفکران انقلابی و مرفقی سکولار ما از رژیم جمهوری اسلامی و هر نوع رژیم مذهبی دیگر، ممکن است باعث شود که آنها چندان موافقتی با ذکر چنین موضوعی نداشته باشند. چرا که ما امروز با کسانی مواجهیم که حتی افسانه‌های مذهبی را هم به گونه‌ای که انگار به همان صورتی که بیان می‌شوند، واقع شده‌اند، مورد تحقیر قرار داده و به نفی آنها می‌پردازند. اما، باید دانست که این قبیل افراد به موضوعاتی که از طرف مردم تحت لفافه مذهبی بیان می‌شوند، نه با دید علمی بلکه با دید ایده‌آلیستی برخورد می‌کنند. یعنی به جای دیدن واقعیت مادی‌ای که در پشت فلان موضوع مطرح در میان مردم وجود دارد، به صرف آنکه آن موضوع ظاهر مذهبی داشته و تحت این لفافه مطرح شده، با تعصب، خود آن را به مثابه یک موضوع مذهبی اساساً رد می‌کنند؛ و در نتیجه از تجزیه و تحلیل علمی آن باز می‌مانند.

مرتجعین مذهبی در رابطه با "مصیبت" کربلا از قسی‌القلب بودن شمر و یزید و حکومت معاویه که آن دو در خدمت وی بوده‌اند، از بی رحمی‌های آنان، از اعمال وحشیانه‌شان در حق حسین و یارانش تعریف می‌کنند. از سرهای بریده شده و از بدن‌های خونین سخن می‌گویند و از مصیبت‌ها و سختی‌های فراوانی که حسین و خانواده‌اش تحمل کردند و ... خلاصه صحنه‌های خونین و دردآور کربلا را برای مردم تصویر کرده و آنگاه به حال حسین، به حال یاران وی و به حال "علی اصغر معصوم" روضه می‌خوانند. ناله و فغان راه می‌اندازند تا حساسی مردم را به گریه وادارند. تا آنها به سینه‌هایشان بکوبند، قلب‌شان را بدرند... آخوندها تأکید می‌کنند و می‌گویند که گریه هر چه بیشتر، ثوابش نیز بیشتر است. پس گریه کنید، مصیبت‌داری کنید که خدا اجر بیشتری به شما خواهد داد. این توصیه‌ای است که مرتجعین مذهبی در واقع در رابطه با جنایات و وحشی‌گری‌های دشمنان در مقابل مردم می‌نهند: گریه کردن و مصیبت‌داری.

اما، در جامعه ما برخورد دیگری نیز نسبت به واقعه کربلا وجود دارد. برخورد مردم واقع‌بین و مبارز که توصیه‌های آخوندها را تماماً نمی‌پذیرند و عملکردهایشان تماماً بر مبنای ایده‌های اشاعه‌یافته از طرف مرتجعین در بین آنان نیست. آنها اگر هم برای "مظلومیت" حسین گریه کنند ولی به عنوان یک عکس‌العمل (حتی اگر این عکس‌العمل در یک حوزه معنوی هم بوده باشد) در مقابله با دشمن ظالم، به ابولفضل تکیه می‌کنند که برایشان سمبل رشادت و رزمندگی است. ابولفضل به عنوان یک سمبل، شخصیتی نیست که باید به حالش گریه کرد. او در ذهن این بخش از توده‌ها، شخصیتی است جنگجو، شجاع و قهار، کسی که هرگز دشمنش را نمی‌بخشد و تا آخر با او می‌جنگد. در واقع، برای مردم یکی از برجسته‌ترین خصال ابوالفضل که شدیداً مورد تحسین آنها قرار دارد، قاطعیت وی در مقابل دشمن است.

روشن است که در اینجا بحث بر سر اعتقادات خاص مذهبی مردم نیست. بحث بر سر یک سمبل مذهبی هم نیست که داستانش با مذهب و خرافات درآمیخته است. بلکه در این مثال می‌توانیم دو برخورد متفاوت نسبت به یک واقعه، یکی از طرف نیروهای راست و مرتجع و دیگری از جانب توده‌های واقع‌بین و مبارز را متوجه شویم هر چند که هر دوی آنها در هاله مذهبی پیچیده شده و بیان می‌شوند. از مثال فوق باید با اتکاء به این آموزش مارکسیستی که ایده‌ها حاصل تراوش این یا آن ذهن نبوده بلکه

انعکاس واقعیت‌های عینی بوده و دارای زمینه‌ای مادی می‌باشند، به وجود دو زمینه و واقعیت در جهان عینی، دو منافع طبقاتی و فرهنگ رایج در جامعه خود پی ببریم. در همین رابطه باید با واقع‌بینی اولاً به این امر بیاندیشیم که وقتی مرتجعین مذهبی می‌کوشند مردم در مقابل ظلم و ستم و جنایات شمر و یزید صرفاً به گریه پناه ببرند و بر سینه خود بکوبند، در حقیقت این راه را به مثابه یک الگو در مقابل مردمی قرار می‌دهند که کمرشان از بار ظلم و ستم حاکمان زمینی، خم گشته و از وحشی‌گری‌ها و جنایات بی حد و حصر آنان در عذابند. آنها در جهت حفظ شرایطی که منافعشان با تداوم آن تأمین می‌شود، راهی را پیش پای مردم می‌گذارند که نتیجه آن جز دچار شدن به یأس و ناامیدی، گریز از مبارزه و اجازه دادن به دشمنان خود برای تاخت و تاز هر چه بیشتر، چیز دیگری نیست. ثانیاً و در وجهی دیگر، باید دانست که شخصیت‌های افسانه‌ای و یا شخصیت‌های واقعی که برای مردم به صورت اسطوره درآمده‌اند، سمبل‌هایی هستند که خواست‌های مردم را منعکس می‌سازند؛ به عبارتی دیگر، مردم خواست خود را از زبان آنها و با توصیف عملکردهای آنان به نمایش می‌گذارند. "رستم" یکی از نمونه‌های بارز در این مورد است که بسیاری از آمال و آرزوهای مردم ما با گفته‌ها و عملکردهای وی بیان می‌شود، او که آنهمه "پر زور" و "قدرتمند" است و پشت دشمنانش را به "خاک" می‌مالد... بر این اساس می‌توان دریافت که ابوالفضل نیز در فاجعه کربلا، برای آن بخش از توده‌های مسلمان ایران که از آگاهی نسبی و روحیه مبارزه‌جویی برخوردارند، به خاطر شجاعت و قاطعیتش در مقابل دشمن یک شخصیت قابل اتکاء و از این لحاظ بسیار معتبر به حساب می‌آید. آیا اتفاقی است که یکی از معتبرترین قسم‌ها در میان مسلمانان، قسم "حضرت عباس" است که اتفاقاً در یک ضرب‌المثل مردمی نیز انعکاس یافته است: "دم خروس را قبول کنیم و یا قسم حضرت عباس را!!"

دو برخورد متفاوت و متضاد از طرف دو نیروی دارای منافع طبقاتی متفاوت و متضاد نسبت به واقعه کربلا دقیقاً همان چیزی است که ما امروز در چگونگی برخورد به جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها در دهه ۶۰ مشاهده می‌کنیم. دو برخورد متضاد! یکی از جانب توده‌های مبارز و آگاه به همراه روشنفکران مدافع توده‌های ستمکش، و دیگری از طرف نیروهای رفورمیست و بعضی روشنفکران ره گم کرده که متأسفانه تحت تأثیر تبلیغات آنان قرار گرفته‌اند. می‌بینیم که اگر اولی‌ها با مشاهده و درک دهشت‌ها و مصائب وحشتناک حاکم بر زندگی مردم

و در برخورد به جنایات و وحشی‌گری‌های رژیم جمهوری اسلامی، راه چاره را در مبارزه هر چه قاطع‌تر برای نابودی این رژیم می‌بینند و با عزمی راسخ در این جهت پیش می‌روند، دومی‌ها بر عکس، در صدد فرو نشانیدن آتش خشم توده‌های داغ‌دیده و رنج کشیده ما بر آمده و برای این منظور در گوش آنها روضه عفو و بخشش می‌خوانند و از به اصطلاح "مضرات" مبارزه قاطع و "فوائد" مبارزات رفورمیستی برای آن‌ها سخن می‌گویند.

اگر خوب توجه کنیم خواهیم دید که بعضی از سخنگویان و افراد متعلق به این دسته دوم اتفاقاً، ابائی ندارند که چهره شمر و یزیدهای زمانه را در هیبت دژخیمان جمهوری اسلامی نشان دهند. آنها هم همانند روضه‌خوانان برای "مصیبت کربلا"، از جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها سخن می‌گویند. از اعمال بی‌نهایت وحشیانه شکنجه‌گران و از انواع شکنجه‌ها در زندان‌ها حرف می‌زنند و خلاصه آنجا که صحبت از "قدرت" دشمن و "قربانیان" اسیر در دست آنان (یعنی همان زنان و مردان آزادیخواهی که در دهه ۶۰ در زندان‌ها با سر خم نکردن در مقابل شکنجه‌گران، رژیم را به زانو درآوردند) می‌باشد، واقعیت‌هایی را مطرح می‌کنند. اما راه چاره چیست؟ و "چه باید کرد" آنها کدام است؟ درست در پاسخ به چنین سوال‌های روشن و مشخص است که روضه امام حسین این آخوندهای غیر معمم خودنمائی می‌کند و معلوم می‌شود که آنها هم در مقابل مردم همان به اصطلاح راه‌حلی را مطرح می‌کنند که پیشتر از آن صحبت شد. راهی که هدفش جز حفظ و تداوم وضع ظالمانه موجود نیست.

این جماعت روضه‌خوان البته در شکل نوین، که از خشم توده‌ها شدیداً وحشت‌زده و هراسناک می‌باشند و به هر نحو باید آن را به طور موقتی هم شده فرو نشانند، از مردم ما، از بازماندگان زندانیان سیاسی جان‌باخته می‌خواهند که حتی فکر "انتقام" از دشمنانشان را هم به خود راه ندهند- که انتقام (به هر مفهومی) گویا متعلق به دوره بربریت است و از آن انسان‌های متمدن امروزی نیست! می‌گویند که مردم نباید عنوان کنند که سردمداران قسی‌القلب و رذل و کثیف جمهوری اسلامی باید به سزای اعمال جنایت‌بار و ننگین خود برسند- چون این یعنی "مجازات" که آن هم مربوط به عصر تمدن نیست و کار بیهوده‌ای است، و گویا دانشمندان قرن‌های ۱۷، ۱۸، ۱۹ هم مخالف آن بوده‌اند و حتی مارکس در مخالفت با مجازات "اعدام" مقاله نوشته و گفته است که شدیداً با اعدام رفسنجانی‌ها و خامنه‌ای‌ها و گیلانی‌ها و موسوی‌ها و غیره مخالف است! این را روشنفکران

ظاهراً چپ ره گم کرده می‌گویند و برای اثبات حرف خود نقل‌قولی هم از مارکس ذکر می‌کنند که گویا وی طی آن، دلایل این امر را هم توضیح داده است. نقل‌قول چنین است: "این چه نوع جامعه‌ای است که برای دفاع از خود وسیله بهتری جز جلاذ نمی‌شناسد". اما، واقعیت این است که مارکس هرگز مفهومی که اینان به او نسبت می‌دهند را مطرح نساخته است. کسانی که سخنان آموزگاران پرولتاریا را از شرایط تاریخی و متنی که آن سخن در آن رابطه مطرح شده و مفهوم دارد، جدا می‌کنند، در حقیقت با سخنان علمی آنان به طور مذهبی برخورد می‌نمایند. چرا که آنها به این ترتیب، به آن سخنان به مثابه آیه‌های مقدس مذهبی می‌نگرند که گویا به طور دگم در همه جا می‌توان آن‌ها را به کار برد. در واقعیت امر، جمله نقل شده از مارکس از مقاله‌ای گرفته شده است که وی آن را در نقد مطلبی در روزنامه "تایمز" انگلستان به تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۸۵۲ در مورد مجازات بزهکاران اجتماعی، نوشته است، موضوعی که در آن زمان به عنوان بحث روز مطرح بود. متن این مقاله اساساً ربطی به مسأله انقلاب و برخورد به ضد انقلابیون ندارد. اتفاقاً، در این مقاله مارکس با آشکاری توضیح می‌دهد که این جامعه سرمایه‌داری است که برای دفاع از خود نیاز به جلاذ دارد. جامعه‌ای که خود بوجود آورنده بزهکاری است و به همین خاطر با اعدام بزهکاران نمی‌تواند خود را اصلاح نماید. او می‌گوید که اگر قرار به از بین بردن جرم و مجرم در جامعه است، باید سیستم سرمایه‌داری را از بین برده و جامعه نوینی بر مبنای مالکیت اشتراکی بوجود آورد. جامعه کمونیستی‌ای ایجاد نمود که به دلیل شرایط خاص خود، نه فقط به هر نوع بزهکاری پایان می‌دهد بلکه هیچیک از خشونت‌هایی که در جوامع سرمایه‌داری به وفور یافت می‌شود نیز در آن راه نخواهد داشت؛ به همین دلیل هم این جامعه به اعدام افراد برای دفاع از خود نیازی نخواهد داشت.

واقعاً یک لحظه تصور کنیم که کارگران و زحمتکشان و مردم زجر کشیده اسیر در چنگال رژیم ددمنش جمهوری اسلامی، مطابق میل این به اصطلاح درس‌خوانده‌های گویا آگاه به امور قرن‌های گذشته و متخصص تعبیر و تفسیر نوشته‌های مارکس و انگلس رفتار کنند و هر چه آنها گفتند بگویند روی چشم! تصور کنیم که خانواده‌های داغ‌دیده ایران که دژخیمان جمهوری اسلامی با بی‌رحمی و قساوت تمام، عزیزان آنها را از آغوششان ربودند و پس از زجر و عذاب‌های فراوانی که به آنها دادند، خونشان را هم بر زمین ریختند، مطابق رهنمود جماعت

رفورمیست، واقعاً بتوانند احساس خشم و کینه نسبت به سردمداران و شکنجه‌گران جمهوری اسلامی را در دل خود بکشند و هر وقت چنین احساسی به آنها دست داد، فوری تصور کنند که آلوده گناه شده‌اند. بسیار خوب، با گرفتن همه این احساس‌ها از مردم، آنها چه چیز یا چه چیزهایی را جایگزین می‌کنند؟! آنها به مردم ما که دل‌هایشان از خشم و کینه به دشمنانشان لبریز است می‌گویند که اگر می‌خواهید جزء انسان‌های "متمدن" و نه "وحشی" و بی‌تربیت (!!)) محسوب شوید باید کاملاً از فکر این که روزی آمرین و عاملین آن جنایت‌ها را به سزای اعمالشان خواهید رساند، بدر آئید و حتی آرزوی چنین چیزی را در دل خود بخشکانید.... آیا نتیجه این رهنمودها از پیش عیان نیست؟ به راستی اگر قرار باشد مردم ما مطابق رهنمودهای جماعت رفورمیست پیش بروند، در عمل چه باید بکنند و مشخصاً به "مصیبت" و یا "فاجعه" کشتارهای خونین و فجیع دهه ۶۰ چگونه باید برخورد کنند؟ این جماعت چه چیزی جز راه آخوندهای روضه‌خوان را (همانطور که در داستان کربلا دیدیم) تجویز می‌کنند؟ آیا گزاف‌گوئی است که گفته شود که اینها هم به مردم می‌گویند که هر چقدر می‌خواهند غم و اندوه بخورند، هر چه می‌توانند گریه کنند (البته نمی‌گویند که این کار اجر و ثواب دارد. شاید بگویند که با گریه از بار غم سنگینی که در دل‌هایشان تلنبار شده، اندکی کاسته خواهد شد)، مصیبت‌ها را صبورانه تحمل کنند. دچار یأس و ناامیدی شوند.... و بالاخره هر کاری از این دست را مجازند که انجام دهند، جز آن که کینه و نفرت و خشم از دشمنانشان را در دل‌های خود بپروراند. آخر از این طریق مردم در واقع انرژی انقلابی در درون خود ذخیره می‌کنند. امری که از نظر رفورمیست‌های ما بسیار خطرناک است. چرا که با چنان انرژی است که نیروهای مردمی در روزی که به هر حال فرا خواهد رسید، دشمنانشان را از پای در می‌آورند....

مبلغین تز عفو و بخشش دشمنان، به واژه‌های "انتقام" و "مجازات" به گونه‌ای برخورد می‌کنند که گویا آنها را باید واژه‌های ممنوعه به حساب آورده و از فرهنگ لغت مردم حذف نمود. چرا؟ آیا مفهوم این کلمات در نزد ارتجاع و مردم انقلابی یکسان است؟ آیا هر یک از این کلمات بار سیاسی‌ای را حمل نمی‌کنند که در نزد مرتجعین یک چیز و در نزد مردم انقلابی چیز دیگری معنی می‌دهند؟ واقعیت این است که کلمات با معانی لغوی واحد و معین خود، در یک متن زنده اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره مفهوم و بار خاصی به خود می‌گیرند. از این رو یک کلمه به

هنگامی که در حوزه سیاسی توسط توده‌های انقلابی به کار گرفته می‌شود، معنا و مفهوم و بار عملی خاص خود را می‌یابد که با آنچه زمانی مورد استفاده مرتجعین قرار می‌گیرد، متفاوت است. مثلاً کلمه "رژمنده" را در نظر بگیریم. به یاد آوریم که در فرهنگ انقلابی در دنیا این کلمه از چه بار سیاسی برخوردار است! یا توجه کنیم که در ایران به عنوان مثال در دهه ۵۰ این واژه به کدام مبارزین اطلاق می‌شد... و آنوقت ببینید که همین کلمه رژمنده را وقتی در مورد "بسیجی" رذل و پست جمهوری اسلامی به کار می‌برند چه بار سیاسی به خود می‌گیرد و یا وقتی ستاد تبلیغات جنگ به سرکردگی خاتمی، آن را برای فریب جوانان و فرستادنشان به جبهه‌های جنگ ارتجاعی ایران و عراق استفاده می‌کرد، در آن شرایط خاص این واژه چگونه باید معنا می‌شد! کلمه انقلاب و ضد انقلاب یک نمونه بارز دیگری است که وقتی سردمداران مرتجع جمهوری اسلامی به خود نام طرفدار انقلاب داده و دیگران را به جای خود (ضد انقلاب) خواندند، مفاهیمی به این کلمات دادند که امروز یک جوان ایرانی در برخورد به واژه‌های "انقلاب" و "ضد انقلاب" باید اندکی تعمق کند که ببیند موضوع از چه قرار است! نتیجه این بحث آنست که به جای پرداختن به ظاهر کلمات و تکیه صرف بر معانی لغوی آنها، به این امر توجه کنیم که کلمات از زندگی رنگ می‌گیرند و معنی و مفهوم خود را از جریان زندگی کسب می‌نمایند. بنابراین باید دید که منظور مردم از استعمال کلمات "انتقام" و یا "مجازات" در رابطه با دشمنان طبقاتیشان چیست و آنها با این واژه‌ها چه احساس و درکی را بیان می‌کنند. آیا مشکل قضیه واژه‌هاست و یا اصلاً موضوع چیز دیگری است و مخالفت با واژه‌ها وسیله‌ای برای مخالفت با آن احساس و درک و منظوری است که مردم انقلابی از استعمال واژه‌های مورد بحث دارند!

اما برای این که خیال معتقدین به تز عفو و بخشش دشمنان، کاملاً آسوده شود با روشنی هر چه تمام‌تر باید گفت که آنچه به مثابه آنتی‌تز در مقابل تز عفو و بخشش دشمنان توده‌ها قرار دارد، نه "انتقام" (به مفهوم عامیانه آن: چون تو پدر مرا کشتی پس من هم باید پدر ترا بکشم) است و نه "مجازات" (به مفهوم تنبیه خطاکار تا خطا دیگر تکرار نشود، امری که بعضی کوتاه‌فکران برای اصلاح جامعه سرمایه‌داری تجویز می‌کنند). بلکه همانا مبارزه هر چه قاطع‌تر (در همه حوزه‌ها و در اشکال گوناگون) با این دشمنان تا نابودی کامل آنهاست. مسأله این است که استثمارگران، جنایت‌کاران و به طور کلی دشمنان

کارگران و زحمتکشان و توده‌های رنج‌دیده را باید از اریکه قدرت به زیر کشید و نه فقط دست آنها را از قدرت سیاسی کوتاه نمود بلکه در همان زمان شرایطی برایشان بوجود آورد که امکان قدرت‌یابی مجدد را پیدا نمایند. واقعیت این است که دشمنان توده‌ها پس از سقوط و از دست دادن موقعیت فرادست پیشین خود در یک انقلاب واقعی (با آنچه به نام "انقلاب اسلامی" نامیده شده اشتباه نشود چرا که طی آن صرفاً یک دسته سیاسی جای خود را با دسته‌ای دیگر از یک طبقه عوض نمودند) با نیروئی ده‌ها برابر قوی‌تر از پیش در صدد اعاده وضع پیشین برآمده و بر علیه توده‌های انقلابی به مبارزه مرگ و زندگی دست می‌یازند. تجربه مربوط به این واقعیت را لنین در "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" این طور توضیح می‌دهد: "... استثمارگران سرنگون‌شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی‌کردند، فکر آن را هم به مخیله خود خطور نمی‌دادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سببیت و کین و نفرتی صد کورت فزون‌تر برای عودت "بهشت" از دست‌رفته، برای... به نبرد دست می‌زنند". همین واقعیت است که نیروهای انقلابی - یعنی طرفداران واقعی کارگران و زحمتکشان، کسانی که حقیقتاً خواهان دگرگونی جامعه، برقراری آزادی‌های دموکراتیک در آن و به طور کلی ایجاد شرایطی برای از بین بردن استثمار انسان از انسان می‌باشند - را بر آن می‌دارد که ده‌ها بار سرسختانه‌تر، ده‌ها بار هشیارتر و ده‌ها بار قاطعانه‌تر با این دشمنان برخورد کنند. توصیه معروف "دشمن را نتوان حقیر و خوار شمرد" دقیقاً در همین راستا باید به کار آید. دشمن مغلوب، یعنی دشمنی که دستش به تازگی از قدرت سیاسی کوتاه شده ولی هنوز کاملاً از پای درنیامده است را نمی‌توان و نباید "حقیر و خوار شمرد". این دشمن نه فقط به آسانی سقوط و مرگش را نمی‌پذیرد بلکه با کوشش در متشکل‌کردن مجدد خویش (به خصوص با کمک نیروهای مرتجع خارجی)، به شکل‌های گوناگون به مقابله با نیروهای انقلابی برخاسته و به هر شکل که بتواند به آن ضربه وارد می‌کند. این همان ضد انقلاب است که با عدم پذیرش سقوط و مرگ خویش، خود برای نیروهای مبارز و انقلابی حکم مرگ صادر نموده و آن را به اجرا در می‌آورد.^۲ این یک واقعیت است. به همین خاطر، انقلاب (نیرو یا

نیروهای واقعاً انقلابی و مدافع مردم) هرگز نباید کوتاه‌شدن دست نیروی ضد انقلاب پیشین از قدرت سیاسی را خوشبینانه پایان کار آنها بداند. برای جلوگیری از تحمیل خشونت و خونریزی به جامعه توسط نیروهای ضد انقلاب، انقلاب باید بتواند در درجه اول چنان رعبی در دل دشمنان مردم ایجاد کند که آنها را پیشاپیش از دست زدن به اعمال ضد انقلابی بر علیه توده‌ها باز دارد. مسلم است که این امر با توسل به قدرت توده‌ها و اعمال قهر انقلابی بر علیه نیروهای مرتجع امکان‌پذیر است. باید توجه داشت که مسأله در اینجا بر سر سازندگی است. بنای یک جامعه نوین مطرح است و نه "انتقام‌گیری" و یا "مجازات" دشمنان به مفهومی که در بالا مطرح شد. بهمین خاطر هم، چگونگی پیشبرد این امر را شرایط مبارزه طبقاتی معین و مشخص می‌نماید و نسخه از پیش آماده شده‌ای در جزئیات را نمی‌توان تجویز نمود. اعمال قهر انقلابی بر علیه دشمنان و منکوب ساختن آنها، در ضمن باعث می‌شود که توده‌های مردم و متزلزل هم با دیدن قدرت نیروهای مردمی، در طرف انقلاب بمانند و این، به نیروهای آگاه و انقلابی امکان و فرصت می‌دهد که با استفاده از نیروی این توده‌ها نیز در شرایط ضعف و پراکندگی دشمنان، با روحیه انقلابی بالا و با شادابی به پایه‌ریزی شالوده اقتصادی-اجتماعی جامعه نوین پرداخته و شرایط نوینی را برای پیشرفت و ترقی و تکامل جامعه مهیا نمایند. برای این که چنان جامعه‌ای بوجود آید که در آن دیگر ضد انقلاب (استثمارگران، جنایتکاران و شکنجه‌گران...) جائی نداشته و به موزه تاریخ سپرده شوند، کارگران و زحمتکشان و نیروهای انقلابی مدافع آنان ناچارند مبارزه سخت و بی‌امانی را با دشمنان خود به پیش ببرند.

در پایان باید متذکر شد که رفورمیست‌ها که اساساً خواهان دگرگونی جامعه طبقاتی کنونی نیستند (چرا که منافعشان با آن گره خورده است) وقتی از عفو و بخشش دشمنان مردم سخن می‌گویند، حرفشان قابل درک و منطقی (!) است. اما در مورد کسانی که از اعتقاد به سوسیالیسم سخن می‌گویند چه باید گفت؟ آنها که به درستی، آزادی انسان‌ها را با از بین رفتن جامعه طبقاتی میسر می‌دانند، باید توضیح دهند که بدون گذشتن از مسیرهای پر پیچ و خم مبارزه طبقاتی در حالی که این مسیر بلافاصله با سرنگونی رژیم بر سر کار، پایان نمی‌پذیرد، چگونه می‌خواهند به جامعه ایده‌آل خود برسند؛ و نظر آنها در مورد این گفته انگلس چیست؟: "مسئلاً یک انقلاب، اتوریته‌ای‌ترین چیز است که وجود دارد. این عملی است که بوسیله آن، بخشی از مردم بوسیله تفنگ،

سرنیزه و توپ - یعنی بوسیله اتوریته‌ای‌ترین وسایل قابل تصور - اراده خود را بر بخش دیگری از مردم تحمیل می‌کند و حزبی که پیروزی را به دست آورده است، اگر بخواهد نتیجه مبارزه‌اش به هدر نرفته باشد، باید بوسیله هراسی که سلاح‌های او در دل مرتجعین افکنده است به سلطه خود دوام بخشد. اگر کمون پاریس از اتوریته خلق مسلح استفاده نمی‌کرد، آیا می‌توانست حتی یک روز مستقر بماند؟ و برعکس آیا نمی‌توان از آنها به خاطر آنکه در سطح وسیعی از آن استفاده نکردند، خرده گرفت؟" (انگلس، درباره اتوریته)

شاید تعمق روی موضوعات تئوریک فوق باعث شود که ما دیگر به جای طرح مسایل تئوریکی انحرافی در مراسم‌هایی که به مناسبت کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ برگزار می‌شوند، چگونگی انجام وظایف مبارزاتیمان در قبال زندانیان سیاسی دهه ۶۰ را مورد توجه قرار دهیم و شاهد بحث‌هایی در این زمینه باشیم. دو سال پیش در ایران زمزه‌هایی در میان خانواده زندانیان سیاسی مبنی بر طرح موضوع قتل‌عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ در دادگاه لاهه، شنیده شد. صرفنظر از این امر، تا آنجا که به خارج از کشور مربوط است حقیقتاً انجام وظایف خاصی در رابطه با قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به عهده نیروهای مبارز در خارج از کشور قرار دارد. اتفاقاً مبارزینی در جنبش چپ چنان وظایفی را به عنوان پیشنهادی عملی مبارزاتی مطرح می‌کنند، از جمله مطلع ساختن هر چه بیشتر افکار عمومی جهانیان از فاجعه خونبار سال ۶۷ و با تکیه بر آن افشای هر چه بیشتر چهره به غایت جنایتکار و ارتجاعی این رژیم در میان مردم جهان. در این راستاست که می‌توان مجامع بین‌المللی را نیز که در همان سال ۶۷ به خاطر حفظ منافع امپریالیست‌ها در ایران، چشم خود را بر جنایات رژیم جمهوری اسلامی بستند و در این رابطه هنوز هم مهر سکوت بر لب زده‌اند را وادار نمود که سکوت خود را شکسته و امکانی بوجود آورند تا فریاد حق‌طلبانه خانواده‌های زندانیان سیاسی دهه ۶۰ به طور رسمی در سطح جهان پژواک گردد. آیا به این ترتیب دنیائی کار در مقابل نیروهای مبارز و انقلابی در خارج از کشور قرار ندارد؟ بکشیم از ائتلاف انرژی در مسیرهای انحرافی جلوگیری کرده و همه انرژی خود را برای انجام وظایف انقلابی خود در مسیری درست کانالیزه نمائیم.

۲ - مطالعه تاریخ وقایع پس از انقلاب اکتبر آشکارا نشان می‌دهد که چگونه نیروهای ضد انقلاب هر روز به شکلی ضربات خود را به انقلاب وارد نموده و حتی به طور مرتب به ترور انقلابیون کمونیست می‌پرداختند.

توضیح: آنچه که در زیر می خوانید متن سخنرانی ای است که توسط رفیق پولاد از سوی چریکهای فدایی خلق ایران، در گرامیداشت خاطره سرخ جانبختگان قتل عام سال ۶۷، در تاریخ ۹ اکتبر سال جاری در اتاق "چریکهای فدایی خلق" در "پلناک" ارائه گردید. متن این سخنرانی در اینجا از گفتار به نوشتار درآمده و بدین وسیله در اختیار خوانندگان قرار می گیرد.

قتل عام سال ۶۷، جنایتی که بی پاسخ نخواهد ماند!

با سلام خدمت رفقا و دوستانی که در این اتاق حضور دارند و با گرامیداشت خاطره کمونیستها و مبارزینی که به جرم پابندی به آرمانهایشان، بوسیله سردمداران جنایتکار جمهوری اسلامی در جریان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ وحشیانه به قتل رسیدند؛ بحث امشب را در مورد "قتل عام سال ۶۷، جنایتی که بی پاسخ نخواهد ماند!" شروع می کنم.

بر هیچ یک از شما پوشیده نیست که تاریخ حیات جمهوری اسلامی مشحون از جنایت و تبهکاری است و این واقعیتی تردیدناپذیر است که جمهوری اسلامی از فردای به قدرت رسیدن اش تا به امروز یعنی در طول ۲۷ سال سلطه ننگین و سیاه اش هزاران جنایت ریز و درشت انجام داده و جان هزاران انسان بیگناه را فدای حفظ سلطه سرکوبگرانه خود نموده است. سلطه ای که با منافع امپریالیستها و سرمایه داران وابسته گره خورده است. فکر نمی کنم که هیچ یک از ما اعداهای کردستان، ترورهای ترکمن صحرا و تیربارانهای دسته جمعی سالهای ۶۰ و ۶۱ را فراموش کرده باشیم. و یا ترورهای خارج از کشور را از یاد برده باشیم. اما علیرغم همه این جنایات باز هم در لیست سیاه عملکرد ددمنشانه جمهوری اسلامی، کشتار سال ۶۷ نقش ویژه ای دارد. ابعاد این جنایت آنچنان گسترده است که در تاریخ وحشی گری ها و ددمنشی های دیکتاتورهای امپریالیستی در جهان جایگاه ویژه ای یافته است.

باورش مشکل است اما واقعیت دارد. در فاصله کوتاهی در سال ۶۷ هزاران کمونیست، مجاهد و مبارز به قتل رسیدند. هزاران زندانی سیاسی که در جریان

محاکات فرمایشی جمهوری اسلامی، حکم محکومیت گرفته بودند و در حال گذراندن دوران محکومیت خود بودند و یا حتی دوره محکومیتشان به پایان رسیده ولی از زندان آزاد نشده و به اصطلاح "ملی کشی" می کردند در جریان یک پرسش و پاسخ سریع در "کمیسیونهای مرگ" که گاه بی شرمانه به آنها نام دادگاه می دهند، به مرگ محکوم شده و به اشکال مختلف کشته شدند. شرایط حاکم بر آن "کمیسیون های مرگ" به گونه ای بود که حتی کسانی از میان سازمانهای سیاسی ای که خائنانه از جمهوری اسلامی حمایت می کردند نیز به جوخه های اعدام سپرده شدند.

علیرغم همه اسنادی که منتشر شده و خاطرات شاهدان زنده این جنایت که در اینجا و آنجا بیان شده هنوز کسی بدرستی نمی داند چه تعداد از زندانیان سیاسی در جریان این کشتار جانشان را فدای آرمانهایشان کردند، اما این امر تردیدناپذیری است که در مدتی کوتاه و حدودا در فاصله مرداد تا مهر سال ۶۷ هزاران زندانی سیاسی در زندانهای سراسر کشور ددمنشانه اعدام شدند.

ابعاد این جنایت تا آنجاست که حتی منتظری جانشین آن زمان خمینی، در نامه ای که در همان زمان با هدف به قول خودش حفظ "چهره ملکوتی" (۱) خمینی جنایتکار به او نوشت، تصریح کرد که بر مبنای فتوای خمینی "حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر" (۲) از مجاهدین را اعدام کرده اند. منتظری در خاطرات خود تأکید می کند که خمینی فتوایی هم برای اعدام نیروهای "غیر مذهبی و کمونیست" داده تا با اعدام آنها سردمداران جمهوری اسلامی "از شرشان راحت بشوند" (۳).

واقعیت این است که هنوز هیچکس از ابعاد واقعی قتل عام سال ۶۷ آگاه نیست گر چه برخی از قتل عام ۱۸ هزار نفر نیز سخن می گویند. برای اینکه ابعاد دهشتناک این جنایت را بهتر درک کنیم توجه تان را به آنچه که یکی از خانواده های زندانیان اعدام شده تعریف کرده جلب می کنم:

خانواده یکی از قربانیان این جنایت بارها جهت آگاهی از سرنوشت جگرگوشه شان به زندان عادل آباد شیراز مراجعه می کنند ولی کسی چیزی به آنها نمی گوید تا اینکه یک روز که پدر آن شهید در محدوده درب زندان ایستاده بود با یک سرباز وظیفه که نگهبان آن محوطه بوده است روبرو می شود و از او در مورد فرزندان می پرسد. سرباز که حالت نگران و آشفته ای

داشت سیگاری روشن می کند. هنگام کشیدن سیگار پدر متوجه می شود که دستهای سرباز می لرزد و می بیند که او بسیار آشفته و نگران است. از او می پرسد چرا می لرزی؟ چه شده است؟ سرباز نخست از دادن جواب امتناع می کند ولی با اصرار پدر به گریه می افتد و می گوید نمی دانید اینجا چه خبر است. در چند شب گذشته از صدای شلیک و فریاد خوابم نمی برد. هر که را اینجا بود کشته اند. همه را اعدام کرده اند. فقط حدود ۴ نفر در تمام این زندان باقی مانده اند! و این تنها گوشه ای است از فاجعه ای که در آن زمان رخ داد. ابعاد این جنایت برآستی که باورنکردنی است. برآستی چند هزار زندانی سیاسی در این فاجعه جان باختند؟ و چرا؟ پاسخ گویی به این سوال همواره یکی از مشغله های ذهنی بازماندگان این قتل عام بوده است.

رژیم در شرایطی به این جنایت دست زد که مجبور شده بود علیرغم همه شعارهای جنگ طلبانه اش، بقول خمینی جام زهر شکست را سر بکشد و قطعه نامه ۵۹۸ سازمان ملل را بپذیرد. طبیعی بود که اجبار سردمداران رژیم جهت پذیرش قطعه نامه یک روزه شکل نگرفته بود. بلکه خود حاصل شرایط جدیدی بود که در سطح جامعه پیش آمده و حکایت از پارامترهای جدیدی می کرد که در رابطه مردم با رژیم بوجود آمده بود. این همان واقعیتی بود که ناتوانی رژیم در تداوم جنگ را غیرقابل انکار ساخته بود. و گرنه رژیمی که با شعار "جنگ جنگ تا پیروزی" و "جنگ تا فتح کربلا" ۸ سال بر طبل جنگ امپریالیستی و ضد مردمی کوبیده بود و هزاران جوان ایرانی را قربانی مطامع ضد مردمی خود کرده بود نمی بایست در حالیکه هنوز قسمت هائی از خاک کشور در دست ارتش عراق بود تن به آتش بس دهد! جدا از نقش قدرتهای بزرگ در غرب و شرق در شروع و تداوم جنگ و پارامترهائی که در تدوین قطعه نامه ۵۹۸ سازمان ملل نقش داشتند، اما روشن بود که از زاویه جمهوری اسلامی شرایط داخلی و مخالفت های مردم و اوج گیری اعتراضات مردمی و پائین آمدن روحیه سربازان و پاسداران به رژیم اجازه تداوم جنگ را دیگر نمی داد. امری که سردمداران رژیم هنوز هم می کوشند تا علیرغم گذشت این همه سال در باره آن شرایط کمتر سخن بگویند.

این اوضاع در حالیکه رژیم را مجبور به پذیرش آتش بس می کرد در همان حال زنگ خطر احتمال اوج گیری یکسری اعتراضات توده ای که در جریان جنگ

شکل گرفته بود حتی به دنبال پایان جنگ را به صدا در می آورد. و به همین دلیل هم بود که مدتها قبل از پذیرش آتش بس مسئله وجود هزاران زندانی سیاسی به یکی از معضلات رژیم تبدیل شده بود. تصور اینکه به دنبال پذیرش آتش بس و پایان جنگ ۸ ساله رژیم مجبور شود هزاران زندانی سیاسی را آزاد کند، یعنی هزاران رزمنده ای که ۷ سال تجربه برخورد مستقیم با مأموران اطلاعاتی آنهم در سیاهچالهای اوین، گوهردشت، عادل آباد، دیزل آباد و غیره را با خود حمل می کردند و به واقع بخش بزرگی از تجربه انقلاب در آنها تجسم یافته بود، تصویری وحشتناک بود که خواب را از چشمان سردمداران جمهوری اسلامی می ربود. آنها می دانستند که رها شدن این کادرها و این انرژیهای مهار شده در سطح جامعه در شرایط رشد روز افزون نارضایتی ها و اعتراضات مردمی چه موقعیت بغرنجی برای آنها پیش خواهد آورد. فراموش نکنیم که سردمداران جمهوری اسلامی تجربه آزادی زندانیان سیاسی در زمان شاه را در مقابل خود داشتند و می دانستند که این امر چه تأثیری در مبارزات آن زمان بر جای گذاشت. به یاد بیاوریم که از دو جریان سیاسی مطرح در آن زمان، سازمان مجاهدین در سال ۵۷ پس از آزادی زندانیان سیاسی و رهائی رهبران و کادرهای مجاهدین دو باره شکل گرفت و سازمان فدائی هم با نیرویی که از زندان به دست آورد، صفوف خود را گسترش داد.

از سوی دیگر رژیم شاهد انعکاس تحولات جاری در جامعه در زندانها و ارتقاء سطح مقاومت زندانیان نیز بود و به عین می دید که علیرغم همه آن شکنجه ها و فشارها و اعدامها به تدریج خواستها و مطالبات جدیدی مطرح می شود و حتی اعتصابات در زندانها سازمان می یابد که از ارتقاء روحیه زندانیان حکایت می کند. مطالعه خاطرات بازماندگان کشتار سال ۶۷ به روشنی نشان می دهد که چگونه کسانی که سالها سعی می کردند بر هویت سازمانی خود تأکید نکنند با توجه به اوضاع جدید در مقابل "کمسیونهای مرگ" بر این هویت تأکید کردند.

بر این اساس، مسئله چگونگی برخورد با مسئله انبوه زندانیان سیاسی و حل این معضل به یکی از مسائل مهم درونی جمهوری اسلامی تبدیل شده بود و می دانیم که مدتها قبل از پذیرش آتش بس، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی با ترتیب دادن یکسری مصاحبه ها و پرسش و پاسخ ها، در جهت شناخت موضع تک تک

زندانیان اقدام نمود. خاطراتی که در رابطه با زندانیان جمهوری اسلامی نوشته شده فاکت‌های قابل توجه ای در این زمینه در اختیار علاقمندان قرار می دهد. بر بنای این مصاحبه ها افکار و مواضع زندانیان سیاسی شناسایی و آنها دسته بندی می شدند تا در چارچوب برنامه هائی که در پیش بود با آنها برخورد شود.

بنابر این، علت اصلی کشتار سال ۶۷ وحشت سردمداران جمهوری اسلامی از اوضاعی بود که پس از پایان جنگ پیش می آمد. اوضاعی که رژیم را مجبور می کرد مسئله زندانیان سیاسی را حل کند و در شرایط صلح و فقدان بهانه های مربوط به جنگ، حداقل تعداد زیادی از مبارزین و مجاهدین و کمونیستهای اسیر را آزاد سازد. اما همانطور که گفته شد این نیرو در شرایط بحرانی و تنشهای موجود در جامعه می توانست موقعیت رژیم را به خطر اندازد و با رشد مبارزه در جامعه ثبات لازم جهت سرمایه گذاریهای پس از جنگ را مختل سازد. به این دلیل کشتار سال ۶۷ مدتها قبل از پذیرش آتش بس سازمان داده شده بود و بدنبال آتش بس و پس از عملیات فروغ جاویدان مجاهدین که اثرات منفی آن در جای خود قابل بررسی است در مدت چند ماه کاملاً اجرا شد و به این ترتیب انبوهی از کمونیستها و آزادیخواهان و نیروهای مخالف جمهوری اسلامی قتل عام شده و از صحنه سیاسی ایران کنار گذاشته شدند و سردمداران جمهوری اسلامی به این طریق به قول منتظری از "شرشان راحت" شدند.

جهت درک بهتر دلائل و انگیزه های جمهوری اسلامی در کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ توجه به این نکته نیز ضروری است که کشتار سال ۶۷ تنها به قتل عام زندانیان سیاسی در زندانها محدود نمی شود بلکه در این جریان بخشی از فعالان سیاسی که قبلاً دستگیر و پس از طی دوران محکومیت خود آزاد شده بودند نیز دوباره دستگیر و بی رحمانه به قتل رسیدند. همین واقعیت نیز بروشنی نشان می داد که مسئله رژیم نابودی کامل همه کادرهایی بود که در شرایط اوجگیری خیزش های توده ای می توانستند مشکلات بزرگی برایش ایجاد نمایند.

واقعیت این است که سرکوب انقلاب مردم ما یکی از وظایف همیشگی جمهوری اسلامی بوده است و اساساً این رژیم به همین خاطر هم به قدرت رسید و دیدیم که چگونه این وظیفه را در جریان کشتار های سال ۶۰ با درنده خوئی تمام اجرا نمود. امری که می بایست با کشتار سال ۶۷ به کمال خود برسد. به واقع کشتار سال

۶۰ بدون کشتار سال ۶۷ ناقص بود و تنها باین وسیله می شد از "شر" نسلی از انقلابیون برای همیشه "راحت" شد. و امنیت لازم جهت تداوم و رشد و گسترش مناسبات سرمایه داری وابسته را در ایران مهیا کرد. و صورت مسئله زندانیان سیاسی را در صحنه کشور تغییر داد.

اجازه بدهید که حال که صحبت به این امر، یعنی تغییر صورت مسئله زندانیان سیاسی، رسید کمی هم روی این امر مکث کنم. به خصوص که این روزها شاهدیم جمهوری اسلامی و برخی نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون این رژیم می کوشند درک وارونه ای از مسئله زندانیان سیاسی اشاعه دهند.

بدنبال قتل عام زندانیان سیاسی و سپس آزادی تدریجی زندانیانی که در جریان این کشتار جان سالم بدر برده بودند عملاً زندانهای رژیم از زندانیان سیاسی دستگیر شده در سالهای پس از قیام بهمن خالی شد و جنبش انقلابی مردم ما گنجینه گرانبانی از کادرها و فعالان خود را از دست داد. با خالی شدن زندانها، رژیم می کوشید مخالفین سیاسی سیستم را در چارچوب قتل های زنجیره ای از میدان خارج سازد و از سوی دیگر با برجسته کردن افرادی مثل امیر انتظام چنین افرادی را به عنوان سمبل زندانی سیاسی جا بزند. بی دلیل نبود که در همان زمان عکس امیر انتظام در حالیکه در تخت بیمارستان پاهایش در زنجیر بود ناگهان در روزنامه های خارج از کشور درج گردید. اما این بازیها در دوران رفسنجانی و در شرایطی که از یک سو، صدای هر مخالفی در گلو خفه می شد و از سوی دیگر بر اثر خیزش های مردمی و سرکوب آنها زندانها با معترضین جدیدی پر می شدند، راه به جایی نبرد. گرچه این خط، یعنی انکار وجود زندانیان سیاسی در زندان های جمهوری اسلامی و برجسته کردن مخالفین خودی به جای آنها، همچنان خط رژیم بود و رژیم می کوشید با برجسته کردن زندانیان "خودی" بر روی "غیرخودی" ها پرده بکشد. ما تداوم و برجستگی این خط را در دوران خاتمی با وضوح بیشتری شاهدیم. به خصوص که در این دوران تضادهای جناح های درونی رژیم ابعاد وسیع تری یافته و در زندانها شاهد حضور افراد بیشتری هستیم که در این چارچوب دستگیر شده اند. از کرباسچی تا نوری و از کدیور تا گنجی کسانی بودند که خودشان از سازماندهندگان و تئورسین های سرکوب در سالهای پس از قیام بودند و حال به دلیل اوج گیری تضادهای درونی طبقه حاکمه کارشان به زندان کشیده بود. و حال

جمهوری اسلامی می کوشید آنها را سمبل زندانی سیاسی جلوه دهد. به واقع جمهوری اسلامی با قتل عام سال ۶۷ و قتل های زنجیره ای شرایط را برای چنین وضعی آماده کرده بود و به این ترتیب می کوشید و می کوشد تا مفهوم زندانی سیاسی و بالطبع شعار آزادی زندانی سیاسی را لوٹ نماید.

امروز شاهدیم که وقیحانه می کوشند زندان را هتل، سلول انفرادی را سوئیت و سمبل زندانی سیاسی را اکبر گنجی جلوه دهند. در حالیکه صدها کارگر و دانشجو و مبارز انقلابی در زندانهای کشور بسر می برند رژیم در تلاش است که با برجسته کردن تعداد مشخصی حدودا ۷۰ نفر که از امکانات مختلف از جمله ارتباط تلفنی و مرخصی و حتی نامه نگاری با خارج از کشور هم برخوردارند، کل زندانیان سیاسی را در سایه قرار دهد. البته اخیرا وزیر جدید ارشاد دولت احمدی نژاد این ۷۰ نفر را هم به ۲۶ نفر تقلیل داد.

تبلیغات جهت تبدیل زندانیان سیاسی به تعداد محدود آنها عمدتا از کسانی که در چارچوب اختلافات درونی طبقه حاکمه دستگیر شده اند طبق معمول در تحلیل ها و برخوردهای بخش راست اپوزیسیون جمهوری اسلامی نیز تأثیر گذاشته و به خصوص پس از جانبداری مستقیم دولت آمریکا از گنجی شاهدیم که چگونه چنین کسانی بر سر حمایت از امثال گنجی با همدیگر مسابقه گذاشته اند. روشن است که وقتی ما از آزادی زندانیان سیاسی دفاع می کنیم در واقع از آزادی همه زندانیانی که به خاطر اعتقادات و باورهای خود به وسیله رژیم حاکم دستگیر شده اند سخن می گوئیم. اما کسانی هستند که همواره سمبل های خود را از میان دشمنان مردم انتخاب می کنند. و تازه به دیگران هم اعتراض می کنند که چرا به روش آنها از امثال گنجی دفاع نمی کنند و کار را به جایی رسانده اند که از این امر، غیردمکرات و آزادیخواه نبودن دیگران را نتیجه می گیرند. از قرار، معیار آزادیخواهی از نظر این نیروها دفاع از دشمنان آزادی است. و اینها از مردم ما، از نیروهای واقعا آزادیخواه جامعه، این قربانیان سیستم سرکوب، درخواست می کنند تا نام سرکوبگر خود را بر پرچم خودشان بنویسند. آیا چنین پرچمی حتی از پرچم تسلیم هم رنگین تر نیست؟

پرچم مردم ما پرچمی است که با خون کمونیستها و مبارزین راه آزادی رنگین شده، با خون کسانی که از

جمله در جریان کشتار سال ۶۰ بخاطر دفاع از آرمانهای مردمی شان جان باختند سرخ شده است. این پرچم، پرچمی است که با خون عزیزانمان که در جریان قتل عام سال ۶۷ جان باختند سرخ شد است. بر پرچم مردم ما نام کمونیستها و انقلابیونی حکک شده که هر یک با خون خود بذر زندگی برجامعه ما افشاندند. نام های جاویدی چون هادی کابلی ها، محمد حسین خادمی ها، سیما دریائی ها، داود مدائن ها، محمود محمودی ها، علیرضا شکوهی ها، اسمر آذری ها، که یاد پایداریشان به همه ما در تداوم راه شان انگیزه می دهد. انقلابیون مقاومی چون نسرین نیک سرشت ها، عبدالله افسری ها، علیرضا سپاسی آشتیانی ها، حسین خراسانی ها، مهناز نجاری ها و صدها رزمنده دیگر. چگونه می خواهیم و یا اجازه داریم که چنین پرچم خونین و ارزشمندی و چنین سمبل های فراموش نشدنی را در کنار نام هائی قرار دهیم که خود دست اندرکار و یاری دهنده آن کشتارها بوده و هنوز هم در صف دشمنان توده های ستمدیده ایران قرار دارند. آیا این، پرچم ما را آلوده نمی سازد؟

اتفاقا این خونها وظیفه ای بزرگ در مقابل بازماندگان و نسل های آینده قرار می دهد. وظیفه تداوم راه آن جانبختگان را، وظیفه تداوم راهی که به نابودی دشمن باید منتهی شود. دشمنی که در کشتار آن عزیزان، هیچ رحم و شفقتی نشان نداد.

اجازه بدهید که در خاتمه این بحث با توجه به اینکه این روزها از عفو و بخشش جنایتکاران زیاد صحبت می شود به این امر نیز پردازم و تأکید کنم که آنهایی که هنوز به قدرت نرسیده از عفو و بخشش دشمنان خود و جلدانشان سخن می گویند نه تنها ساده اندیشی خود در مبارزه طبقاتی را به نمایش می گذارند بلکه در همان حال به این وسیله می کوشند کینه مقدس و به حق مردم ما از دشمنانشان را سرکوب کرده و انگیزه مبارزاتی شان را کم رنگ نمایند. کینه و خشم مردم ستمدیده نه حاصل اخلاقیات باقی مانده از عهد عتیق بلکه نتیجه شرایط دهشتناکی است که مالکین زور و ثروت بر آنها تحمیل کرده اند. به راستی در شرایطی که همه ابزارهای اعمال حاکمیت و قدرت در دست زورمداران و سرمایه داران است، مردم ستمدیده ما جز مبارزه چه راهی در مقابلشان وجود دارد. مبارزه ای که بیرحمانه سرکوب می شود. پس چه این سرکوب و چه ظلم و ستم ناشی از شرایط زندگی، کینه را در دل آنها انباشته می سازد. به

واقع برای توده های ستمدیده کینه ورزیدن به دشمنانشان و فشردن دندانهای خشم بر روی هم، آن عاملی است که باعث می شود که آنها به امید روزی که کاملا بر علیه تمامی دستگاه سرکوب ستمگران بپاخاسته و آن را نابود سازند پایداری کنند. پس این خونها نه عفو و بخشش بلکه وظیفه تلاش دو چندان برای نابودی سیستم موجود را در مقابل ما قرار می دهد. برای مردمی که هر روز زیر ستم سیستم سرمایه داری جان می کنند هیچ آوائی دل انگیزتر از آوای فروپاشی این سیستم بر بستر انقلاب نیست. آنهایی که این روزها از انقلاب گریزان شده اند و گامی در جهت نابودی این نظام جهانی بر نمی دارند حداقل سعی نکنند که امید را از مردم ما سلب کنند. به آنها نباید اجازه داد که کینه و خشم مقدس انقلابی مردم را تضعیف سازند و "سلاح انتقاد"شان را کند نمایند. مردم ما آنقدر تجربه کسب کرده اند که انقلاب خود را با انتقام گیریهای فردی آلوده نسازند. بگذارید زنگ بزرگ انقلاب به صدا درآید آنگاه مردم خود می دانند با عاملین کشتارهای سال ۶۰، با عاملین قتل عام سال ۶۷ چگونه برخورد کنند. بی شک همه جنایتکاران محاکمه خواهند شد و به عادلانه ترین شکلی هم محاکمه خواهند شد آنها در دادگاه های مردمی. دادگاهی که در آنجا چهره کثیف آنها افشاء شده و بطور کامل در معرض دید مردم قرار خواهد گرفت. و چنین دادگاه هائی هم، آنها را به سزای اعمال جنایتکارانه خود خواهند رساند. فراموش نکنیم که این اولین گام است برای ساختن جامعه ای که در آن با از بین رفتن طبقات و پژمرده شدن هرگونه دولتی شرایط برای محو زندان و بند و بیدادگاه فراهم می شود. به امید آن روز. و با سپاس از حوصله ای که به خرج دادید.

زیرنویس ها :

- (۱) متن کامل خاطرات منتظری، چاپ اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، صفحه ۳۴۴.
- (۲) همانجا، صفحه ۳۴۵.
- (۳) همانجا، صفحه ۳۴۷.

سرانجام

شعری از: عباس سماکار

در اعماق تاریکی

چشمان فروزان تومی درخشد

و شب

آب می شود

می سوزد

شب

سوراخ سوراخ می شود از سوزن های نور

از تالو تالو تراشه های الماس

از تابش ریزه های ماه

ماه و الماس

تکه سربیی که بلور سینه ترا شکسته است

تکه سرب مناب

تکه سرب گذاخته در آتش کوره دل

تکه سرب سخت مناب

تکه های شکسته ماه

آری ماه

ماهی که در سینه تومی درخشد

و خاکستری نور قابلیت

در روشن ترین روز

اقلاب

فصل دوم کتاب بذرهای ماندگار

"داد" برای "بیداد" یک شکنجه گر

بقیه از صفحه ۱۹

وقتی حاجبی با سوز و گداز از "ورم" پای حسینی صحبت می‌کند، به راستی که انسان با به یاد آوردن وضعیت یک کارگر و دهقان زحمتکش و با مجسم کردن دست پینه بسته‌ی او و یا "ساق پایش" که از شدت کار توانفرسا "ورم" کرده، دلش به درد می‌آید!!) بخصوص که معلوم می‌شود که "لکه های سرخ و کبود"، شبیه پای زندانیانی که حسینی آنها را شلاق می‌زد، در پای وی نیز بوده است! در همینجا البته پرسیدنی است که از این حرف های خانم حاجبی چه برداشتی باید کرد؟ آیا حسینی را هم شکنجه می‌کردند؟ چه کسی؟ ساواک؟ برای چه؟! شاید هم تازگی ها اسناد و مدارکی کشف شده است که نشان می‌دهد ساواک(!) رئیس یکی از مخوف ترین زندان های رژیم شاه، یعنی رئیس اوین، را شکنجه می‌کرد که زندانیان را شکنجه کند!! عجباً! ولی نکند حقیقت این باشد که حسینی به هنگام شکنجه‌ی عزیز و جگرگوشه‌ی خانواده‌ی، آنقدر از خود بی‌خود شده بود که "ساق پایش" مثلاً به لبه تخت شکنجه خورده و لکه های سرخ و کبود، شبیه به پای زندانیانی که شکنجه می‌شدند، در آن به وجود آمده است؟! در هر حال، حسینی شکنجه‌گر که خودش برای حاجبی تعریف کرده است که "شبها نمی‌تواند بخوابد و مشت‌مشت قرص می‌خورد"، او که "ساق پایش" "ورم" کرده بود و "لکه‌های سرخ و کبود" هم در آن دیده می‌شد، از نظر خانم حاجبی، چنان مرد بیچاره و بدبختی جلوه می‌کند که از نظر او نباید مورد نفرت و انزجار زندانیان سیاسی قرار می‌گرفت. درست است

می‌دهد که "حسینی تنها ساواکی‌ای بود که هنگام دستگیری خودکشی کرده بود." البته در این مورد، روزنامه های آن دوره نوشتند. از قرار، حسینی با مشاهده‌ی سرنگونی رژیمی که زندانبان و شکنجه گر زندان هایش بود به هنگام دستگیری اقدام به خودکشی کرد. اگر منظور خانم حاجبی از اعلام خودکشی حسینی با اسلحه‌ی خود، ایجاد تشابهی بین عمل او و مبارزین مسلح دهه‌ی ۵۰ است، به طور اکید باید یادآور شد که در اینجا فرق کوچکی(!) بین مرگ نلت‌بار حسینی و مرگ باشکوه انقلابیون پاکبخته‌ی آن دوران وجود دارد، و آن این که، انقلابیون برای از بین بردن بساط ظلم و شکنجه در جامعه و برای اینکه مبادا در زیر شکنجه‌ی حسینی ها، اطلاعاتی را به دشمن بدهند که به تداوم آن بساط ننگین بیانجامد، یا همه‌ی عشقی که به زندگی داشتند، از جان خود نیز می‌گذشتند، در حالی که حسینی، همانند بسیاری از جنایتکاران تاریخ، در لحظه‌ی ای که ناقوس مرگ رژیمش به صدا درآمد و "مثل بادکنک ترکید"، در اوج احساس خواری و ذلت و یأس، دست به خودکشی زد. اتفاقاً در تاریخ، جنایتکارانی که مثل حسینی عمل کردند، کم نبوده‌اند. بسیاری از فاشیست های دوران هیتلر، هنگامی که شکست شان را دریافتند، با اسلحه خودکشی کردند.

توضیحات:

(۱) اطلاعات مختصری که در اینجا در مورد گذشته خانم حاجبی مطرح شد، علاوه بر دانسته های خودم، از نشریه ی "اتحاد کار"، شماره ۴۶، بهمن ۱۳۷۶، اخذ شده است.
(۲) علاوه بر شکنجه های مختلفی که حسینی بر مبارزین انقلابی اعمال می‌نمود، تجاوز به زندانیان نیز از جمله اعمال ناشریف آن مردک بود. رفیق کبیر ما، عباس مفتاحی، از جمله مبارزین پاک و صدیق دهه ی ۵۰ بود که توسط حسینی مورد تجاوز قرار گرفت تا شاید بتوانند آن "شیرآهنکه" مردِ چون سرو ایستاده راه خرد کنند.

که شکنجه‌گر است، اما گویا از نظر او، چه کند که مأمور است و معذور!! اصلاً تقصیر "دستگاه ساواک" (ساختمان؟ اداره؟ دستگاه های شکنجه؟) است که "مأمورهای خود را به حیوان های درنده دست آموز تبدیل کرده است!" حتماً باید یک دستگاه دیگر، "دستگاه ساواک" خوب(!) تهیه یا ساخته می‌شد تا نتواند شکنجه گرانش را به "حیوان های درنده دست‌آموز" تبدیل کند!! اما به یاد آورید که رژیم کودتای خونین ۲۸ مرداد، رژیم دیکتاتور شاه، به چه دلیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) را تأسیس نمود و آیا ساواک، بدون "حیوان های درنده دست‌آموز"ی نظیر حسینی اصلاً می‌توانست موجودیت و مفهوم و معنایی داشته باشد؟ اما این مأمور و معذور "دستگاه ساواک"، این حیوان درنده‌ی دست‌آموز، حسینی بینوا، واقعاً چقدر بیچاره بود؟ او، که زندگی های شاداب بسیاری را از هم دراند و بیشمار خانواده هائی را مصیبت زده و داغدار نمود. بیچاره(!) با آن ساق پای ورم کرده اش چه شکنجه های وحشیانه ای را بر فرزندان انقلابی مردم اعمال کرد! چه جوانان تحصیلکرده و با استعدادی به دست این حسینی بیچاره و بینوا، عذاب و شکنجه دیدند و گاه در زیر شکنجه های او و امثال او، جان باختند، جوانانی که بدون وجود "دستگاه ساواک" و "حیوان های درنده دست‌آموز" اش می‌توانستند استعدادها و قابلیت های خود را در جهت تعالی و پیشرفت جامعه شان بکار گیرند. به راستی، بیچاره حسینی که مشت مشت قرص می‌خورد!! ... مرگ حسینی نیز به نظر می‌آید که گویا از نظر خانم حاجبی، مرگی ناشی از شجاعت بوده و گویا او نیز درست به شیوه‌ی انقلابیون قهرمان آن دوره، به هنگام دستگیری، به دست خود با اسلحه اش به زندگی خود پایان داده است. خانم حاجبی اطلاع

فاجعه ۱۱ سپتامبر و دیدگاه ها!

با گذشت زمان واقعیات چه می گویند؟

غلام امیدوار

قسمت دوم

چین تا گرجستان از دریای سیاه هستند. آنها هم چنین سرگرم تعلیم نیروهای ضد شورش می باشند". و لوس آنجلس تایمز در این مورد اینطور نوشت: "دولت بوش به سمت حضور نظامی هرچه عمیق تر در جمهوریهای شوروی سابق حرکت می کند". تمامی این فاکتها به نوبه خود نشان از این واقعیت دارند که بر بستر بحران سیستم سرمایه داری جهانی و مشخصاً بحران اقتصاد بیمار آمریکا، و تناقضات و تضادهای رشدیابنده امپریالیسم آمریکا جهت تحکیم و تثبیت موقعیت رو به افولش در پهنه جهان چاره دیگری به جز دست زدن به اجرای چنان نقشه های عظیمی که تاکنون خلق های جهان بخش کوچکی از آنها را با گوشت و پوست خود تجربه کرده اند، وجود نداشت. افکار عمومی جهان می دانند و مقامات سیا و بعضی مقامات حزب دمکرات آمریکا نیز تأیید کرده اند که دولت بوش از همان دقایق اول اشغال کاخ سفید، طرح اشغال عراق در دستور کارش بود. و حتی در تبلیغات انتخاباتی از آن حرف می زد. بسیاری از مقامات ارشد دولت بوش از جمله چینی، رامزفلد، ریچارد پرل و ولفویتز که همه، خود یا صاحبان و یا شرکای انحصارات نفتی و تسلیحاتی آمریکا هستند و در دوره های گذشته نیز به ویژه در دهه هشتاد در دولت ریگان و بوش (پدر) از مقامات ارشد آن دولت ها بودند، از زمره تدوین کنندگان خطوط استراتژی جهانی کنونی آمریکا هستند. همین افراد از آن سالها طرح اشغال عراق را در دست داشتند. در تاریخ یازدهم مارس ۲۰۰۵، اسامه سبیلینی ناشر و سردبیر روزنامه عربی - انگلیسی به نام "عرب آمریکائی" در مصاحبه ای با ایمی گودمن از رادیو دلبیو. بی. ای، در نیویورک گفت: "جورج بوش در سال ۲۰۰۰ پیش از اینکه کاندید رسمی جمهوریخواهان شود به او گفت رژیم صدام را سرنگون خواهد کرد". آیا اجرای چنین طرح های عظیمی در شرایط فقدان "خطر" سابق - به زعم ریگان "امپراطوری شیطان" اتحاد جماهیر شوروی -

البته این تدارکات از سالها قبل در نظر گرفته شده بود اما پیش تر عمل کردن به آن در خاورمیانه تا قبل از یازده سپتامبر در آن اوضاع جهانی و آن افکار عمومی که از آن اوضاع ناشی می شد با موانع زیاد روبرو بود. در حقیقت برای اجرای این طرح همانگونه که قبلاً اشاره شد به بهانه ای، به "خطری" نیاز بود. در مورد آن "تدارکات" لوس آنجلس تایمز به تاریخ سوم اکتبر ۲۰۰۱ چنین نوشت: "ایالات متحد از پیش از پیمانکاران تسلیحاتی تقاضا کرده تا ساخت گروهی از تکنولوژی دفاعی را که تا چند ماه قبل از یازده سپتامبر تا سالهای زیادی از بکارگیری آنها فاصله داشتیم سرعت بخشند". و ادامه داد: "تکنولوژی مورد استفاده در این نوع جنگ و نبرد چند روز قبل از حمله یازده سپتامبر در منطقه ای در ایالت کالیفرنیا آزمایش شدند".

همانطوریکه قبلاً اشاره شد، مقامات آمریکائی در رابطه با عزم امپریالیسم آمریکا برای توسعه مناطق نفوذ خویش از طریق جنگ افروزی و اتکاء به قدرت نظامی اتمام حجت کرده بودند. جورج بوش در سخنرانی خود در رابطه با برنامه های جنگی بر علیه کارگران و خلق های جهان با تکبر و قلدری گفت: "دوستان ما (رامزفلد در همان زمان آنها را اروپائیان قدیمی خواند) باید بدانند من تصمیم گرفته ام ما در این مسیر گام برداریم". در رابطه با یکی از اهداف این مسیر، نشریه "بیزینس ویک" در بیست و هفتم ماه می ۲۰۰۲، در مقاله ای به نام "آمریکا مناطقی در مرزهای روسیه را جدا و تحت نفوذ خود در می آورد"، چنین نوشت: "تدارکات چنان تند به پیش می روند که نفس آدمی می خواهد بگیرد. به این توجه کنید: یک سال پیش حتی یک سرباز آمریکائی در منطقه (آسیای مرکزی منظور مقاله است. پرانتز از من) نبود. امروز حدود چهار هزار سرباز آمریکائی مرد و زن مشغول ساختن پایگاههای نظامی برای جنگ افغانستان در فاصله ای به مسافت ۲۰۰۰ مایل از قرقیزستان در مرز

بدون بهانه قانع کننده ای برای افکار عمومی آمریکا که تا آنزمان فکر می کردند آن همه لشکرکشی ها، تجاوزگری ها و دخالت گری های دولت آمریکا در سراسر جهان به خاطر وجود چنان "خطری" بود، امکان پذیر می گشت؟ برای پاسخ به این سؤال از خود متفکرین امپریالیسم کمک می گیریم. پروفیسور تری. ال. دایبل که در "دانشکده ملی جنگ" تدریس می کند در تاریخ ۱۱ نوامبر ۲۰۰۱، چنین گفت: "از زمان پایان جنگ سرد ما شدیداً در جستجوی یک محور مرکزی برای سازماندهی سیاست های امنیت ملی مان بودیم" و ادامه می دهد: "جنگ علیه تروریسم جنگ سرد دیگری نیست اما به مثابه یک محور سازمانده خلی به آن نزدیک است". تری دایبل در خاتمه آشکارا چنین می نویسد: "سیاست های آمریکا از پیش در حال تغییر بودند اما ۱۱ سپتامبر به این تغییر سرعت بسیار زیادی داد". در جهت پیشبرد همین سیاست بود که جورج بوش جهت اطمینان خاطر در نقطه رادیویی خود در بیست و چهارم نوامبر ۲۰۰۱ یعنی حدود ۲ ماه پس از آن واقعه درباره "جنگ علیه تروریسم" چنین گفت: "جنگی که آغاز کرده ایم به سادگی و سریع پایان نخواهد یافت".

در رابطه با ضرورت این جنگ افروزی و بهانه های آن باید مشخصاً همانگونه که اشاره رفت به وضعیت بحرانی اقتصاد آمریکا و موقعیت رو به افول این دولت به عنوان سرکرده امپریالیست ها توجه نمود. لوس آنجلس تایمز در ماه اکتبر اظهارات یکی از نمایندگان فاشیست و نژادپرست کنگره آمریکا که یک جمهوریخواه و نماینده نگزاس به نام "دیک آرمی" است را نقل قول کرد که چنین گفته بود: "ما شاهد یک شوک به اقتصاد بودیم شوکی که موجب شد ما بیدار شویم و بگوئیم وای خدای من اوضاع خیلی وخیم تر از آنی بود که فکر می کردیم".

البته باید گفت آقای "آرمی" زمانی این حرف ها را به کارگران و زحمتکشان آمریکا می گفت که اخراج سازی ها در ابعاد وسیع انجام می شدند و محرومین آمریکا هر چه بیشتر به ورطه فقر و بدبختی پرتاب می شدند و این زمانی بود که آنها میلیاردها دلار از جیب کارگران و مردم آمریکا گرفته و به انحصارات در حال ورشکستگی خود می دادند. حال که بحث به اینجا رسید بد نیست ببینیم که وضع انحصارات از زبان لوس آنجلس تایمز چگونه بود. این نشریه به تاریخ ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۱ درباره وضع بزرگترین انحصار تسلیحاتی - هواپیمائی چنین نوشت: "بزرگترین شرکت هواپیما

سازی جهان، بوئینگ، از یکی از بدترین شرایط تاریخ حیات صنایع هوایی رنج می برد". و ادامه داد: "و قرار است ۱۵ درصد از نیروی کار خود یعنی ۳۰ هزار کارگر را اخراج کند". و درباره اقدامات و مشغولیت های دولتمداران آمریکا برای نجات این انحصار و کمپانی های مشابه چنین ادامه داد: "قانون گذاران قرار است که یک کمک هفده و نیم میلیارد دلاری، ۵ میلیارد دلار بصورت نقد و دوازده و نیم میلیارد دلار بصورت ضمانت وامی برای این شرکت ها تصویب کنند". از قول رئیس بانک مرکزی آمریکا آقای "گرین اسپنر" توسط یک دمکرات نماینده کنگره به نام "ماکس باکوس" که همگی در جلسه ای محرمانه بوده اند در زمینه راه حل بحران اقتصادی آمریکا نقل قول می شود که: "گرین اسپنر فرمودند اگر می خواهیم کاری بکنیم باید همین حالا انجامش دهیم و بهتر است مبلغی بسیار بزرگ باشد".

در همین زمینه یعنی اوضاع سرمایه داری جهانی در شرایطی که ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، لوس آنجلس تایمز از قول یک تحلیل گر به اصطلاح مستقل اقتصادی به نام "آتسومیا" نوشت: "ایالات متحده با یک رکود روبروست اما ژاپن مریضی است که در بستر بیماری افتاده است". و ادامه می دهد: "این برای ثبات مالی ژاپن بسیار خطرناک است" ژاپنی که "بیشتر از هر جای دیگری به لحاظ اقتصادی مورد تهدید است، ژاپن یعنی دومین اقتصاد جهان که مدت یک دهه است که زیر بار عظیم مشکلات مالی نمی تواند کمر راست کند".

در چنین شرایطی جورج بوش که دولتش برای تأمین اهداف بزرگ آمریکا و از جمله یافتن پاسخی برای اقتصاد بیمار خود "جنگ بی پایان" را سازماندهی کرده بود در سخنرانی سالانه اش در حضور نمایندگان کنگره و سنا در تاریخ ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲، جهت دادن اطمینان خاطر به صاحبان انحصارات آمریکا چنین گفت: "جنگمان علیه ترور که در آغاز راهش هستیم شروع شده، ما در این جنگ که هدفمان از آن پاسداری از سرزمین ما است پیروز خواهیم شد و باید تأکید کنم اقتصادمان را نیز به راه خواهیم انداخت". و ادامه داد: "اقتصادمان در بحران، و جهان متمدن در برابر یک خطر قرار گرفته است". او ریاکارانه به مردم آمریکا دوباره "خطر" "تروریسم" را مطرح کرد. در حقیقت امپریالیسم آمریکا در دل چنان مجموعه شرایط داخلی و جهانی بود که جهت پیشبرد نقشه های خود به بهانه ای (جنگ بی پایان

با تروریسم) دست یازید، آن هم بهانه ای که با اتکاء به آن بتوان تا هر زمان، و در هر نقطه ای و بر علیه هر دولتی (دولت های ضعیف) هر گروهی و حتی هر فردی ساز و برگ مرگبار نظامی - جاسوسی مخوف خویش را به راه بیاندازد و با فعال کردن بخش نظامی و جنگ افروزی به اقتصاد بحرانی خود سر و سامان دهد. بهانه ای که این امکان را به دولت آمریکا می دهد تا دائماً بگوید "هنوز پیروز نشده ایم" و بهانه ای که می تواند با استفاده از آن به هر کجای جهان و حتی علیه یک گروه کوچک دست ساخته لشکرکشی کند و در حقیقت برای تأمین منافع اقتصادی و سیاسی خویش جنگ راه بیاندازد. جنگی که لورنس کرب با دید سرمایه دارانه اش چنانکه خواهیم دید اینطور بیان می کند: "این جنگ مانند جنگ علیه فقر و علیه مواد مخدر است همانطوریکه هرگز نمی توانیم فقر و مواد مخدر را ریشه کن کنیم ما هرگز نخواهیم توانست تروریسم را نابود کنیم".

بنابراین تحت مناسبات سرمایه داری انحصاری موجود و در شرایطی که میلیاردها انسان کارگر و تحت ستم جهان در اوضاعی قرار گرفته اند که حتی ابتدائی ترین امکانات رفاهی و کاری - معیشتی از آنها سلب شده، در شرایطی که بر بستر بحران رو به رشد این مناسبات، امپریالیست ها و کلاً بورژوازی بین المللی جهت کسب نرخ سود پائین آمده شان به چنین جنگ تمام عیاری بر علیه منافع خلق ها و نیز منافع همدیگر برخاسته اند، مفهوم "پیروزی" نیز عوض خواهد شد. با توجه به چنین "خطری" لوس آنجلس تایمز نوشت: "در چنین جنگی پیروزی چطور تعریف می شود؟ چطور مردم را توجیه می کنید که در چنین جنگی که هدف روشنی مثل مثلاً تسخیر یک پایتخت ندارد پیروز شده اند؟ چطور قانعشان می کنید که در دراز مدت از چنین جنگی حمایت کنند؟ از این منظر جنگ علیه تروریسم شبیه جنگ سرد است".

بله امپریالیسم آمریکا آنطوریکه روند واقعی رویدادها نیز ثابت کرده جهت عملی کردن چنین پروژه عظیمی به یک بهانه عظیم هم نیاز داشت. در روز دوازدهم نوامبر ۲۰۰۱، پس از سخنرانی جورج بوش در یک دانشکده نظامی، لوس آنجلس تایمز طی مقاله ای به تحلیل آن سخنرانی پرداخت. این روزنامه از یک کارشناس نظامی به نام "لاول تامپسون" نقل قول کرد که "قبل از یازده سپتامبر تیم بوش در پنتاگون در محاصره بود و تا حد زیادی اجرای برنامه شان با مانع روبرو بود". در کنار دهها دلیل و شواهد و اسناد موجود، همین گفته

نیز به نوبه خویش واقعاً پرده از این حقیقت بر می دارد که امپریالیسم آمریکا جهت عملی کردن طرح های بزرگش به چنان بهانه بزرگی هم نیاز داشت. چگونه می شد آن میلیون ها انسان زحمتکش و واقعاً محروم آمریکائی را که بطور روزمره شرایط مادی زندگیشان تحت مناسبات سرمایه داری امپریالیستی از طریق تعرض بورژوازی به وخامت کشیده می شود را متقاعد کرد و جنگ طلبی دولت بوش و طبقه حاکم را توجیه نمود. برای این کار می بایست چنان ترس و وحشتی از دشمن غیرواقعی - دشمنی که آنها باید باور کنند خون آنها را ریخته و خواهد ریخت - در دل آنها ایجاد کرد تا در چنین فضای بتواند آن کارزار عظیم را به اجرا درآورد. به این ترتیب، کارزاری زیر نام "مبارزه علیه تروریسم" به راه افتاد که جهت اجرایش و برای تأمین منافع اقتصادی امپریالیسم در شرایط بحران سیستم، قبل از هر چیز تحرک شدید ماشین جنگی دولت آمریکا لازم بود. گذشته از ارتش، این طرح به گسترش شدید نهادهای جاسوسی - پلیسی دولت نیز نیاز داشت. شمار نهادهای امنیتی آمریکا ۵۱ عدد است و در رأسشان سیا و اف. بی. آی قرار دارند، نهادهائی که حرفه اصلی شان جاسوسی و کسب اطلاعات، سرکوب و شکنجه و آموزش همه اینها به تمام شکنجه گران جهان جهت پاسداری از مناسبات گندیده سرمایه داری امپریالیستی و حراست از مالکیت مقدس بورژوازی بر کل ثروت های جامعه می باشد. نهادهائی که چه در سطح آمریکا و چه در پهنه جهان دارای کارنامه بسیار سیاهی در جنایت بر علیه خلق ها هستند. در زمینه تلاش مقامات آمریکائی برای ایجاد ترس و وحشت از خطر "تروریسم" و گسترش جو پلیسی - جاسوسی در اول اکتبر ۲۰۰۱، رئیس کنونی سیا به نام رابرت گاس چنین گفت: "آمریکائی ها اگر بدانند چند نفر از همسایه هایشان به اعمال تروریستی دست می زنند شوکه خواهند شد" و ادامه می دهد: "مسئله ای که در مقابل ما قرار دارد این است که چنان تعریفی از تروریسم ارائه دهیم که دست نیروهای امنیتی" یعنی آن چه که خلق های افغانستان و عراق و کلاً جهان در همین زمینه تجربه کرده اند (پایگاه بگرام در افغانستان، ابو غریب در عراق، زندان مخوف و سیاهچال آمریکا در گوانتانامو و بگیر و به بند انسان های عموماً مسلمان مقیم آمریکا و تحویل آنها به دولت های هار و سرکوبگر و شکنجه گر منطقه).

مراسم بزرگداشت

راه و یاد جانباختگان قتل عام سال ۶۷ در لندن

سعید سلطانیپور اجرا شد و در پایان این بخش از برنامه فیلم کوتاهی از گردهمایی امسال خانواده های جانباختگان در گلزار خاوران پخش گردید.

در بخش دوم برنامه، حسن جداری شاعر مبارز قدیمی به شعرخوانی پرداخت و اشعار پرشوری را به زبان های فارسی و ترکی در بزرگداشت یاد و مبارزات جانباختگان قتل عام ۶۷ و کوشندگان راه آزادی و عدالت اجتماعی قرائت نمود. در پایان برنامه نوبت به گروه هنری "نهر" از ترکیه رسید و رفقای این گروه با اجرای چند ترانه سرود زیبای انقلابی به زبان های ترکی و کردی، شور بسیار زیادی را به مراسم یادمان جانباختگان کشتار سال ۶۷ بخشیدند. در این قسمت و همراه با سرودهای شورانگیز گروه نهر، جمعیت به رقص کردی و ترکی پرداختند. در فواصل بین برنامه های مختلف، پیام هایی از سوی برگزارکنندگان مراسم و از جمله چریکهای فدائی خلق به سمع حضار رسید.

همچنین پیام های همبستگی و پشتیبانی مختلفی از سوی چند سازمان و جریان خارجی به این مراسم ارسال شد که خلاصه برخی از این پیام ها در زیر می آید:

بعدازظهر روز یکشنبه ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۵، در هفدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، مراسم بزرگداشتی در لندن از سوی فعالین چریکهای فدائی خلق، سازمان دمکراتیک ضد امپریالیستی ایرانیان در انگلستان و سازمان زنان ۸ مارس برگزار شد. این مراسم با قرائت یک قطعه شعر کوتاه و یک دقیقه کف زدن به یاد سترگ جانباختگان این قتل عام و تمامی کمونیست ها و مبارزین به خون غلطیده توسط رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی آغاز گشت. در بخش نخست برنامه، فرخنده از زندانیان سیاسی که سالها در سیاهچال های رژیم جمهوری اسلامی بسر برده است به نقل گوشه هایی از خاطرات خود در زمان اسارت پرداخت. او سخنرانی خویش را با ضرورت سرنگونی نظام استثمارگرانه حاکم به پایان برد و مورد تشویق حضار قرار گرفت. در این قسمت از برنامه هنرمند انقلابی ترک "سرهات آریجان تونج" به اجرای برنامه پرداخت و چند ترانه سرود انقلابی در ستایش از مبارزات طبقه کارگر به زبان ترکی و کردی خواند که با تشویق گرم جمعیت روبرو شد. در بخش دیگری از قسمت نخست برنامه یکی از جوانان علاقمند به نام نیما با همکاری جمعیت، ضمن بزرگداشت این شب، ترانه سرود "رود" را اجرا کرد. به دنبال آن، دکلمه دو شعر زیبا از خسرو گلسترخی و

پیام مومیا ابوجمال

در پیام همبستگی مومیا ابوجمال که از زندانی در آمریکا به مناسبت سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی صادر شده آمده است:

"در هفدهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در ایران، از فرصتی که به من برای اعلام حمایت خود از مبارزاتتان داده اید، متشکرم. من به یاد می آورم دورانی را که بعنوان یک خبرنگار جوان، در سال ۱۹۷۵ تظاهرات در فیلالفیا را گزارش می کردم، جایی که صدها دانشجوی جوان ایرانی فریاد "مرگ بر شاه" سر می دادند و در خیابان مارکت پای می کوبیدند. ... بنا بر برخی ارزیابی ها در فاصله بین جولای تا اکتبر ۱۹۸۸ در حدود ۱۸۰۰۰ جوان مبارز، کمونیست و انقلابی، توسط رژیم جدید (جمهوری اسلامی) اعدام شدند." در ادامه پیام، مومیا ابوجمال می گوید ایران "از این روزگار تیره بیرون خواهد آمد. ... این بار نیز در مبارزه برای رهایی، برای آزادی، و برای حرمت انسانی ایران دوباره چنین خواهد بود."

مجمع بین المللی مبارزات مردم آی ال پی اس

در پیام همبستگی مجمع بین المللی مبارزات مردم آی ال پی اس، شعبه فیلیپین آمده است که ما "در هفدهمین سالگرد شهادت هزاران تن از زندانیان سیاسی که در داخل و خارج از سیاهچال ها بر علیه سلطه اهریمنی امپریالیسم و انواع مرتجعین جنگیدند، خاطره آنها را

سرنگونی رژیم ستمگر جمهوری اسلامی را اعلام داشته اند.

حرکت بین المللی دفاع از حقوق بشر

در پیام همبستگی "حرکت بین المللی دفاع از حقوق بشر" نیز آمده است که "همبستگی کامل خود با کوشش های شما در برپایی مراسم برای زندانیان سیاسی و به ویژه قتل عام هزاران زندانی سیاسی توسط رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی در ۱۹۸۸ را اعلام می کنیم." در ادامه پیام آمده است که "ما فکر می کنیم که این امر بسیار حیاتی ای ست که نگذاریم این قتل عام فراموش گردد، چرا که چنین خاطره ای در خدمت آموزش نسل های آینده است که بدانند که در مبارزه برای عدالت و حیثیت انسانی چه فداکاری هایی صورت گرفته و چه بهایی برای آزادی های اجتماعی پرداخت شده است."

علاوه بر جریان نامبرده، احزاب و نیروهای زیر نیز از مراسم بزرگداشت یاد جانباختگان سال ۶۷ پشتیبانی نموده اند:

- تیویاب، کمیته دفاع از زندانیان سیاسی پارتیزان-ترکیه
- حرکت جوانان میلیتانت یونان
- کمیته دفاع از زندانیان سیاسی-مکزیک
- جنبش توده ای مالکوم اکس-آمریکا
- آتیک، کنفدراسیون کارگران ترکیه ای در اروپا

به همراه سازمان های برگزارکننده این مراسم گرامی می داریم." در ادامه این پیام آمده است که خون هزاران جانباخته ایرانی، آنها که جان خود را در سال ۱۹۸۸ و در برابر جوخه های آتش فدا کردند، اکنون الهام بخش توده های ایران و تمامی آزادیخواهان در سراسر جهان هستند... خون آنها به هدر نرفته است چرا که نسل های بعدی مبارزات آنها بر علیه همان سلطه اهریمنی امپریالیسم و ارتجاع را ادامه داده اند.

انجمن کارگران هندی در بریتانیا

انجمن کارگران هندی در بریتانیا در پیام خود به مراسم یادمان هفدهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در لندن خاطر نشان کرده است که:

رفقا و دوستان عزیز! ما همبستگی و همدردی خود را با مردم ایران، به ویژه بازماندگان جانباختگان، که استبداد و خفقان یکی از سفاک ترین رژیم های دنیا را تجربه کرده اند، ابراز می کنیم. ما مطمئنیم که آنهایی که جان باخته اند، مرده نیستند بلکه راه های مقاومت را برای سایرین باز گشودند تا راهشان ادامه یابد. گلزار خاوران محلی برای گریستن نیست، بلکه مکانی برای الهام از جنبش مردمی است که تلاش می کنند تا ریشه و بنیان قاتلان را از بیخ و بن برکنند و یک حکومت مردمی را جایگزین آن سازند. انجمن کارگران هندی در بریتانیا در خاتمه این پیام، حمایت و همبستگی خویش از مبارزات مردمی برای

فیلیبرتو اوجیدا ریوس یکی از شخصیت‌های جنبش استقلال طلبانه پورتوریکو توسط اف-بی-آی به قتل رسید!



فیلیبرتو اوجیدا ریوس

دولت آمریکا با استفاده از واقعه ۱۱ سپتامبر به خودش اجازه می‌دهد که دست به محاکمه یکجانبه، اعدام و ترورهای سیاسی علیه مخالفین اش بزند. وقتی که مأمورین اف-بی-آی به خانه اوجیدا در حومه یکی از شهرهای جنوب غربی پورتوریکو حمله کردند، او و همسر اش در خانه تنها بودند. حداقل ۱۰۰ نفر مأمور اف-بی-آی همراه با هلیکوپترها و تک تیراندازها با بارانی از گلوله مسلسل‌ها به این ۲ نفر حمله کردند. دولت آمریکا این نیروها را از ویرجینیا به جزیره پورتوریکو آورده بود. یک گلوله تفنگ دورزن به شانه اوجیدا اصابت کرد و از پشت کمرش خارج شد. مأمورین اف-بی-آی او را مدت ۲۴ ساعت افتاده در کف خانه اش رها کردند تا اینکه در اثر خونریزی شدید جان سپرد. پزشک قانونی اعلام کرد که اگر وی در ۲۴ ساعت اولیه به بیمارستان می‌رسید زنده می‌ماند.

قتل اوجیدا صدای اعتراض و مخالفت همه اهالی پورتوریکو را، از ناسیونالیست‌ها گرفته تا مقامات دولتی پورتوریکو، علیه دولت آمریکا بلند کرده است. دانشگاه پورتوریکو (با ۲۳۰۰۰ دانشجو) یک روز عزای عمومی اعلام کرد و برای شرکت در مراسم ختم اوجیدا دانشگاه را تعطیل کردند. انتقاد مقامات دولتی پورتوریکو از دولت آمریکا نشان دهنده خشم افکار عمومی علیه آمریکا می‌باشد.

در آن زمان دولت آمریکا او را به دلیل شلیک به یک مأمور اف-بی-آی و زخمی کردن او دادگاهی کرد. اما قاضی دادگاه با توجه به این واقعیت که این اتفاق در حین دفاع وی از خود روی داده، رأی به بی‌گناهی او داد. او در سال ۱۹۹۰ دوباره دستگیر شده و در خانه اش در آمریکا بازداشت بود. اما اوجیدا به پورتوریکو فرار کرد در حالی که در دادگاهی غیابی در آمریکا محکوم به ۵۵ سال حبس گردید. بالاخره در روز ۲۳ سپتامبر دولت آمریکا از اوجیدا انتقام گرفت.

در ۲۳ سپتامبر سال جاری "فیلیبرتو اوجیدا ریوس" یکی از رهبران استقلال طلبان پورتوریکو در حالی که پیام وی به مناسبت صد و سی و هفتمین سالگرد مرگ "گریتو د لارز" (اولین مبارز استقلال طلب پورتوریکو از اسپانیا) از رادیو پخش می‌شد، در خانه اش با گلوله‌های مأموران اف-بی-آی آمریکا به قتل رسید.

اوجیدای ۷۲ ساله رهبر BPA (گروهی که برنامه اش استقلال پورتوریکو از آمریکا می‌باشد) بود. او به اتهام رهبری عملیات سال ۱۹۸۳ (مصادره ۷ میلیون و ۱۰۰ هزار دلار از بانک والز فارگو) تحت تعقیب بود. یک بار در سال ۱۹۸۵ مأمورین اف-بی-آی و هلیکوپترهای آمریکایی (در عملیاتی مشابه با عملیات اخیر) به محل سکونت او حمله کرده و او را دستگیر نموده بودند.

پاسخ به یک نامه

رفیقی در نامه‌اش در مورد کتاب بذره‌های ماندگار به دو موضوع اشاره کرده که نامه زیر پاسخ به آن‌ها باشد.

رفیق عزیز

با عرض معذرت که دیر به نامه‌ات پاسخ می‌دهیم و با تشکر بسیار از اظهار نظرت در مورد کتاب "بذره‌های ماندگار" و خوشحال از این که آن را "کتاب بسیار خوبی" توصیف کرده‌ای.

در نامه‌ات به دو موضوع اشاره کرده‌ای. یکی اینکه "انقلاب نوعی مناسبات اجتماعی معینی را پایه‌گذاری می‌کند... و قهر و خشونت را نمی‌توان مساوی انقلاب قرار داد." حرف شما که انقلاب به خاطر پایه‌گذاری مناسبات اقتصادی-اجتماعی جدیدی برپا می‌شود کاملاً درست است و در صورت پیروزی انقلاب این پایه‌ریزی نیز صورت می‌گیرد. اینکه گفته شده "قهر و خشونت ذاتی هر انقلابی است" نه چنین امری را نفی می‌کند و نه

به معنی مساوی قرار دادن انقلاب با قهر و خشونت است. مفهوم آن جمله به طور خیلی ساده این است که یک انقلاب واقعی، "سفید" نیست. یعنی در یک انقلاب واقعی، حتماً قهر و خشونت وجود دارد. مسئله دیگری که مورد توجهات قرار گرفته این موضوع است که: "اگر تاریخ خواهی نخواهی انقلاب را در دستور کار قرار می‌دهد، پس نقش عامل آگاه یعنی ذهنی در این مورد بیهوده شمرده می‌شود." رفیق عزیز همانطور که می‌دانیم انقلاب ریشه در مناسبات اقتصادی-اجتماعی حاکم بر جامعه دارد و بر پایه تضاد بین نیروهای مولده با مناسبات تولیدی پدید می‌آید. اما واقعیت این است که چنین امری خود را در مبارزه بین طبقات در جامعه آشکار می‌سازد، یا به عبارت دیگر ما انعکاس این واقعیت را در مبارزه طبقاتی مشاهده می‌کنیم. این، مبارزه طبقات در یک جامعه است که انقلاب را بوجود می‌آورد و می‌دانیم که طبقه از گروهی از انسان‌ها تشکیل شده است... اگر خوب توجه کنیم به این ترتیب وقتی گفته می‌شود که تاریخ خواهی نخواهی انقلاب را در دستور کار قرار می‌دهد، در اینجا نقش انسان‌ها در آن فرض شده و

گنجانده شده است، چرا که تاریخ را توده‌ها می‌سازند یعنی اصلاً بدون توجه به نقشی که انسان‌ها در مبارزه و انقلاب و در نتیجه در تکامل تاریخ بازی می‌کنند، صحبت از تاریخ و روند آن بی‌معنی است. بنابراین، بحث این است که هر چقدر نقش انسان‌ها در روند تاریخ آگاهانه باشد، هر چقدر روشنفکران انقلابی بتوانند برای پیشبرد انقلاب یک برنامه انقلابی آگاهانه‌ای ارائه داده و در عمل آن را به پیش ببرند، یا به عبارتی دیگر، هر چقدر نقش آگاهانه‌ای در پیشبرد امر انقلاب ایفاء کنند خواهند توانست هم انقلاب را تسریع نمایند و هم دستیابی به مطالبات انقلابی و پیروزی انقلاب را ضمانت کنند. بر این مبنا روشنفکران انقلابی باید در هر شرایطی که هستند وظایف انقلابی خود را شناخته و به آن عمل نمایند. با سپاس و تشکر از برخورد مسئولانه و فعال شما، امیدواریم که این پاسخ توضیح دهنده بحث مطرح شده باشد.

ونزوئلا،

ناآرامی نوین

در آمریکای لاتین (۲)

نادر ثانی

ونزوئلا یکی از جمله کشورهای سرشار از تضاد در آمریکای لاتین است. به موجب آمار رسمی بیش از ۸۰ درصد از توده‌های این کشور، کشوری که دارای منابع طبیعی فراوان (از جمله نفت) است، در زمره افراد فقیر به شمار آمده و بیش از ۲۰ درصد از مردم آن در فقری بسیار شدید به سر می‌برند. بیش از نیمی از ۲۷ میلیون نفر جمعیت ونزوئلا در حلی‌آبادهای حاشیه شهرهای بزرگ به سر می‌برند و به موجب آمار رسمی ۲۷ درصد از کودکان و نوجوانان ونزوئلایی از کمبود غذا و بیماری‌های ناشی از بدی تغذیه در رنج هستند. به موجب آمار که در سال ۱۹۹۶ در این کشور منتشر شد ۶ میلیون و ۲۰۰ هزار تن از کودکان ونزوئلایی بی‌سرپرست بوده و این به معنای آن است که یک چهارم از کودکان و نوجوانان این کشور در زمره کودکان خیابانی به شمار می‌آیند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم ونزوئلا به مثابه کشوری آرام و به اصطلاح دمکراتیک! در آمریکای لاتین، قاره‌ای سرشار از کودتاهای نظامی و نظام‌هایی غیردمکراتیک به شمار می‌آمد. در سال ۱۹۷۳ سنت دیرین این کشور که همانا در دست داشتن قدرت به وسیله یکی از دو حزب دست‌راستی این کشور یعنی "AD" و "COPEI" بود شکسته شده و سوسیال‌دمکراتی به نام "کارلوس آندرس پریز Carlos Andres Perez" به مقام ریاست‌جمهوری ونزوئلا رسید. این عمل درست در زمانی انجام گرفت که از سوی هنوز سالوادور آلنده در مقام ریاست‌جمهوری شیلی باقی بود و از سوی دیگر بحران نفتی می‌رفت تا به بالا رفتن بهای نفت و گاز طبیعی منجر گردد. بالا رفتن درآمد حاصل از صدور نفت (که بهترین بخش صادرات ونزوئلا را تشکیل می‌دهد) منجر به آن گردید که پریز بتواند برنامه اجتماعی وسیعی را به انجام درآورد. بخش دولتی رشد شدیدی کرده و استاندارد زندگی مردم در این کشور به اندازه‌ای بالا رفت که مقام نخست در آمریکای لاتین را به خود اختصاص داد. نفت کشور ملی شده و قشر عظیمی از طبقه متوسط در جامعه به وجود آمده و رشد یافت.

اما پس از مدت کوتاهی سال‌های خوب و پر بار پایان گرفتند. در دهه ۱۹۸۰ ونزوئلا (بیش از هر چیز به

دلیل ثابت گردیدن و سپس پایین رفتن بهای نفت) دچار بحران اقتصادی شدیدی گردید و ونزوئلا که با امید به آینده‌ای پر بار و درآمدهای کلان نفتی وام‌های کلانی را از بانک‌های خارجی دریافت کرده بود نتوانست قسط‌های وام‌ها را به موقع پرداخت نموده و از اینرو دچار مشکل بالا رفتن میزان پول مقروضه و پرداخت بهره کلان آن (که با بالا رفتن نرخ بهره شدیدتر از گذشته گشته بود) گردید. این بحران خود از سوی به فرار سرمایه از کشور منجر شده و ذخایر ارزی کشور را کاهش داد و از سوی دیگر به متوقف شدن رشد اقتصادی و بالا رفتن شدید میزان تورم منجر گردید. حاصل این بحران‌ها چیزی جز بالا رفتن میزان فاصله طبقاتی و گسترش بیشتر فقر در میان توده‌های میلیونی این کشور نبود.

در این زمان دولت ونزوئلا که چشم امید خود را به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بسته بود برای رهایی از مشکلات موجود راه‌حلی را که آنها پیشنهاد می‌کردند پذیرفته و کمر به پایین بردن هزینه‌های دولتی (که می‌توانست منجر به پایین رفتن تورم گردد) بست. اما توده‌های مردم که می‌دانستند پایین رفتن هزینه‌های دولت مفهومی جز بالا رفتن هزینه‌های محروم‌ترین بخش از توده‌های مردم نداشت و عملکردی سازگار با خواسته‌های آنان نیست، از خانه‌ها بیرون آمده و اعتراضات میلیونی خود را آغاز نمودند. در زدوخوردهایی که در راستای این اعتراضات صورت گرفت ۳۰۰ نفر کشته شده، بیش از ۱۵۰۰ نفر زخمی شده و هزاران نفر دستگیر شده و به زندان انداخته شدند.

کارلوس آندرس پریز که تلاش داشت تا سرحد امکان دستورات لیبرال‌های نوین را به اجرا درآورد با مقاومت توده‌ها روبرو شده و با گذشت زمان تبلیغات فریبکارانه او نقش بر آب شد. در فوریه ۱۹۹۲ کودتایی بر علیه او و دستگاه حکومتی‌اش به اجرا درآمد. در جریان این کودتا ده‌ها تن کشته شدند اما پریز نه تنها جان سالم به در برده، که توانست بر کودتاگران پیروز شده و تعداد بسیاری از آنان را دستگیر کرده و به زندان بیفکند. یکی از افرادی که در این جریان به زندان افتاد رهبر کودتاگران، افسری به نام "هوگو چاوز Hugo Chavez" بود. توده‌های مردم که دیگر امیدشان از احزاب سیاسی سنتی قدرتمند ونزوئلا، حتی سوسیال‌دمکرات‌ها، سلب شده بود، به چاوز که گویی حرف دل مردم را می‌زد دل بستند و به این ترتیب او در فاصله کمی به چهره‌ای سرشناس مبدل گردید. دولت که از مطرح شدن چاوز احساس نگرانی می‌کرد تلاش کرد تا سانسور شدیدی را در مورد او و حتی آوردن نامش در رسانه‌ها اعمال نماید. اعمال سانسور اما بلافاصله به ضد خود مبدل شده و محبوبیت چاوز افزایش بیشتری یافت!

جنبش بولیواریایی، که چاوز در چهارچوب آن حرکت می‌کرد از سوی جلوه‌ای ملی‌گرایانه به خود می‌داد و از سوی دیگر دارای عناصری مبنی بر مبارزه بر علیه نخبگان سیاسی که تماماً فاسد و خالی از کارایی مثبت ارزیابی می‌شدند، بود. زندانی شدن چاوز شور بیشتری به مبارزات این جنبش بخشید و پس از تنها گذشت شش ماه، کودتای خونین‌تر دیگری در ونزوئلا به وقوع پیوست. در جریان این کودتا نزدیک به ۳۰۰ نفر جان خود را از دست دادند، اما این کودتا نیز به شکست انجامیده و باعث به وجود آمدن کوچکترین تغییری در هرم قدرت جامعه نگردید. با این وجود این کودتاها و تظاهرات گسترده مردم نشان از موج نارضایتی داشت، موجی که در ادامه خود، چندی بعد به این امر که دادستانی ادعایم‌های دایر بر جرایم مالی بالغ بر ۱۷ میلیون دلار بر علیه پریز تدوین کرده و آن را به دادگاه گسیل داشت، منجر گردید. پریز از مقام خود برکنار شده و به جرم سرقت اموال عمومی به زندان افتاد.

در این زمان فرد دیگری به نام "کالدرا Caldera" به مقام ریاست جمهوری ونزوئلا برگزیده شد. در دوران ریاست جمهوری کالدرا سیاست‌هایی که بر پایه لیبرالیسم نوین بنا شده بودند ادامه پیدا کرده، مالیات‌ها پایین آورده شده و مخارج نظام حکومتی کاهش شدیدی یافت. چنین سیاستی به بالا رفتن قیمت‌ها منجر شده و ضربه شدیدی بر علیه توده‌های میلیونی گردید. از سوی فاصله اقتصادی میان طبقات محروم جامعه و ثروتمندان افزایش یافته و از سوی دیگر ارتکاب جرائم جناحی به مراتب بیشتر شد.

فقر شدید، نارضایتی عمومی از سیاست‌های اقتصادی اتخاذ شده به وسیله دولت و ضعف هر چه بیشتر احزاب سنتی در پاسخ دادن به خواسته‌های توده‌های مردم منجر به آن شد که در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۹۹۸، هوگو چاوز که حال از زندان آزاد شده بود، به مقام ریاست‌جمهوری دست یابد. در انتخابات پارلمانی نیز که همزمان به انجام رسید، حزب چاوز توانست اکثریت کرسی‌های مجلس را به دست آورده و احزاب سنتی راه، که از نتیجه انتخابات در تعجب بودند، به گوشه‌ای دور از قدرت بفرستد.

هوگو چاوز فردی انقلابی نیست. برنامه حرکت او نشان‌دهنده آن است که او هیچ تضادی با نظام سرمایه‌داری حاکم ندارد اما شکل رفتار و گفتار چاوز و تبلیغات‌اش آنگونه است که برای توده‌های مردم قابل فهم بوده و به دل آنها می‌نشیند و می‌تواند مردم را فریب دهد. او در گفتارهای خود از مبارزه با فقر موجود در جامعه و از خواست خود برای به وجود آوردن تغییری اساسی در سطح زندگی توده‌های فقیر مردم صحبت می‌کند و بدینگونه بخشی از مردم ونزوئلا دچار این

در ماه ژوئن سال ۲۰۰۴ مقامات اداره انتخابات ونزوئلا اعلام کردند که مخالفان چاوز موفق شده‌اند که ۴ میلیون و ۲۰۰ هزار امضاء یا به عبارت دیگر تعدادی امضاء که برای برپا کردن یک همه‌پرسی عمومی ضروری است، جمع بنمایند. پس از اعلام این خبر، چاوز در یک سخنرانی اعلام کرد که برای شرکت در چنین همه‌پرسی آمادگی دارد. این همه‌پرسی در ماه آگوست برگزار شد و در طی آن چاوز ۵۸ درصد از آراء را اتخاذ نمود. پیروزی او در این همه‌پرسی به آن معناست که او می‌تواند تا آغاز سال ۲۰۰۷، زمانیکه انتخابات بعدی ریاست‌جمهوری به انجام می‌رسد، در مقام خود باقی بماند. مخالفان چاوز و برخی از مقامات ایالات متحده بر آن بودند که اعلام دارند که در این همه‌پرسی تقلب به عمل آمده و از اینرو نتیجه آن قابل‌قبول نمی‌باشد. اما هم جیمی کارتر، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، که یکی از ناظرین بر این همه‌پرسی بود و هم افرادی که از جانب "سازمان کشورهای آمریکایی Organization of American States" برای نظارت بر این همه‌پرسی به ونزوئلا اعزام شده بودند اعلام کردند که همه‌پرسی به خوبی برگزار شده و از اینرو نتیجه آن مورد قبول آنان می‌باشد.

جالب اینجاست که با وجود آنکه سال‌هاست تجارت و اقتصاد ونزوئلا وابسته به رابطه آن با ایالات متحده آمریکاست، چاوز آنرا به کوبا و کشورهای عضو سازمان اوپک نزدیک کرده است. از جمله قراردادی بین کوبا و ونزوئلا منعقد شده که دایر بر آن است که کوبا پزشکان و آموزگاران را برای کار در مناطق فقیرنشین شهرها و روستاهای ونزوئلا به این کشور اعزام کرده و در ازای بخشی از نفت مورد نیاز خود را از ونزوئلا به بهایی نازل خریداری می‌نماید.

در خلال سال‌های اخیر (بخصوص پس از کودتای اخیر) ونزوئلا ایالات متحده آمریکا را متهم ساخته که در مناسبات داخلی این کشور مداخله می‌کند. این امر و سیاست جاری در ونزوئلا و ایالات متحده آمریکا رابطه این دو کشور را هر چه تیره‌تر ساخته است. در سال‌های اخیر "جورج بوش" رئیس‌جمهور آمریکا بارها از وضع موجود در ونزوئلا "اظهار نگرانی" کرده است. در ماه دسامبر سال ۲۰۰۵ "دونالد رامزفلد Donald Rumsfeld" وزیر دفاع آمریکا به آرژانتین، برزیل و گواتمالا سفر کرده و در خلال گفتگوهایی با رهبران این کشورها به آنها اعلام کرد که "خطری از جانب برخی از رهبران رژیم‌های منطقه (و در رأس آنان هوگو چاوز و فیدل کاسترو) تمامی منطقه را تهدید می‌کند". بدینگونه ایالات متحده آمریکا به شکلی کاملاً علنی بار دیگر اعلام داشت که اگر دیگر رژیم‌های منطقه از دو "خاصی" این منطقه (که به دستورات تنها ابرقدرت جهان واقعی نمی‌نهند) حمایت کنند با واکنش این کشور مواجه

بخشید. در اینجا بود که کودتایی بر علیه چاوز به انجام رسید.

چاوز دستگیر و زندانی شده و تاجری به نام "پدرو کارمونا Pedro Carmona" به مقام ریاست‌جمهوری کشور منصوب گردید. مجلس ونزوئلا که در انتخاباتی دمکراتیک برگزیده شده بود منحل شده و قانون اساسی کشور لغو گردید. جالب اینجاست که تمامی سیر ماجرای ساعات اولیه این کودتا در فیلم کاملاً مستندی که در همان ساعات توسط گروهی فیلمبردار که برای تهیه رپرتاژی در مورد ونزوئلا و چاوز در کاخ ریاست‌جمهوری بودند به تصویر درآمده و بیانگر نقش کاملاً اساسی و مشهود ایالات متحده آمریکا در برنامه‌ریزی و به اجرا درآوردن این کودتا می‌باشد.

کودتای ونزوئلا بلافاصله بازتابی جهانی یافته و مورد انتقاد بسیاری از کشورهای جهان قرار گرفت. اما ایالات متحده آمریکا که خود در پشت پرده سازمانده این کودتا بود برخلاف دیگر کشورها حرکت کرده و به سرعت دولت جدید را به رسمیت شناخت. اما کارمونا تنها یک روز در قدرت باقی مانده و پس از آن که متوجه شد ارتش به حمایت خود از او پایان می‌دهد، کاخ ریاست‌جمهوری را ترک کرده و از ونزوئلا گریخت. این فرار به بازگشت چاوز، این بار مستقیماً از زندان به قدرت، منجر شد.

چاوز، که از هواداران پروپاقرص رئیس‌جمهور سابق آرژانتین "خوان پرون Juan Peron" بوده و همزمان خود را در زمره دوستداران رهبر کوبا فیدل کاسترو به شمار می‌آورد، مدعی است که خواهان تغییر شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در کشور می‌باشد. او برنامه‌ای با هدف بالا بردن اشتغال، پایین آوردن جرایم و بهبود شرایط زندگی برای توده‌های محروم ونزوئلایی ارائه کرده است. چاوز در زمره رهبرانی است که با حضور خود مجامع گوناگون را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. سخنرانی‌های او همواره همراه با شور بسیار بوده و در کنار حضور او در اجتماعات همواره شاهد شعارهای بسیار، از جمله شعارهایی بر علیه امپریالیسم آمریکا هستیم. سمبل‌هایی که به کار گرفته می‌شوند یادآور سال‌های دهه ۱۹۶۰ می‌باشند و از اینرو جای تعجب ندارد که افراد طبقات مرفه جامعه موضعی خصمانه در مقابل چاوز اتخاذ کرده اند.

دوران حکومت چاوز سرشار از درگیری دستگاه حکومتی با مخالفان که چاوز را متهم به سوءاستفاده از قدرت می‌کنند، بوده است. مخالفان ترکیبی از طبقه فوقانی جامعه، بخش‌هایی از طبقه متوسط و وابستگان به احزاب سیاسی سنتی می‌باشند. این گروهها بارها خواهان آن شده‌اند که مسئله ادامه حکومت چاوز در یک همه‌پرسی عمومی مشخص گردد.

توهم شده‌اند که فردی از خودشان به قدرت رسیده و از اینرو خود را پس از سال‌ها دوری از حیات سیاسی کشور، دارای نقشی اساسی در آن می‌بینند. او فردی انقلابی نبوده و نیست، بخشی از طبقه حاکم است اما اوضاع به گونه‌ای است که قدرت او برای بخش‌هایی از هم‌مونی‌طلبان و اشنگتن قابل‌قبول نمی‌باشد. و درست از این رو مورد خشم قرار گرفته و حکم آمده که او نیز باید برود!

چاوز ناچار است که برای باقی ماندن در قدرت از مسائلی سخن بگوید که توده‌ها خواهان گفته‌شدن آنها هستند اما گروه‌های مخالف چاوز که از توان مالی و اجتماعی بسیار برخوردار بوده و بیشتر رسانه‌های عمومی و بخش بزرگی از ارگان‌های اجتماعی را در اختیار دارند به هیچوجه نمی‌خواهند اجازه دهند تا چاوز در اجرای برنامه‌هایی که اعلام کرده است موفق گردد. آنان به خوبی می‌دانند که در راه مخالفت خود با چاوز و برنامه‌های او از حمایت قدرت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی جهان، از جمله بخشی از هیات حاکمه ایالات متحده آمریکا و بانک جهانی نیز برخوردار می‌باشند.

نفت، فقر و دمکراسی

ونزوئلا چهارمین تولیدکننده نفت در جهان می‌باشد. سیاست نفتی ونزوئلا در خلال سال‌های مدیری مینی بر آن بود که برای کسب بالاترین درآمد، بالاترین میزان ممکن نفت استخراج گردد اما در خلال سال‌های ریاست‌جمهوری چاوز این سیاست تغییر کرده و ونزوئلا در پی آن بوده تا امکاناتی به وجود آورد که با استخراج کمتر نفت، بهای آن را در بازار جهانی تا سرحد ممکن بالا ببرد.

در ماه دسامبر ۲۰۰۲ نیروهای مخالف چاوز برای اینکه بتوانند او را از جایگاه قدرت به پایین بکشند اعتصابی عمومی در سطح کشور سامان دادند. خواسته این اعتصاب آن بود که در طی یک رأی‌گیری عمومی از مردم سؤال شود که آیا خواهان آن هستند که چاوز به دوران ریاست‌جمهوری خود (که هنوز مدتی از آن باقی مانده بود) ادامه دهد و یا آن که می‌خواهند او بلافاصله از مقام خود کنار گذاشته شود. این اعتصاب اثرات شدیدی بر برخی از صنایع و بخصوص صنعت استخراج نفت گذارد و احتمال آن می‌رفت که تأثیر بسیار شدید و ناگواری بر اقتصاد کشور بگذارد. اما هواداران چاوز که می‌دانستند او از هر سو مورد تهاجم قرار گرفته است، نمی‌خواستند به مخالفان اجازه دهند تا در کوشش‌های غیردمکراتیک خود پیروز شوند. از اینرو بود که صفوف هواداران همه‌پرسی، مورد هجوم هواداران چاوز قرار گرفته و نیروی بیشتری به رسانه‌ها و مخالفان چاوز

اعتصاب نامحدودی را آغاز کردند. این کارخانه تولید کننده مس و روی در کانادا است و متعلق به کمپانی "فالکن بریج" است که سومین تولیدکننده مس و روی دنیا می باشد.

کمپانی "کیوفکس اینترنشنال" متخصص شکستن اعتصابات

کمپانی "کیوفکس" که یک کمپانی ارائه دهنده خدمات حفاظتی و امنیتی است، متخصص خدمات مخصوص شکستن اعتصابات کارگری می باشد و این تخصص را در موارد متعدد در اعتصابات کارخانه های کانادا نشان داده است. وقتی که این کمپانی در جریان اعتصابات به کار گرفته می شود، مأمورین آن ۲۴ ساعت در روز و ۷ روز در هفته کارگران اعتصابی را تحت نظر می گیرند. خدمات آنها شامل استخدام کارگران جانشین، نقل و انتقال کارگران اعتصاب شکن و مدیریت به داخل کارخانه و عبور دانشان از میان صف اعتصابیون، تهدید و آزار دادن اعتصابیون و تعقیب و فیلم برداری و عکاسی از آنها می باشد.

ایالات متحده آمریکا

۱۳۸ نفر از کارگران کارخانه فولاد کارولینای جنوبی مدت ۵ هفته در اعتصاب به سر بردند. بعد از اینکه مدیریت کارخانه اعلام کرد که کارگران جدیدی را به جای اعتصابیون استخدام خواهد کرد، اتحادیه کارگران در شکستن بی قید و شرط اعتصاب از طرف کارگران با مدیریت به توافق رسید. در نتیجه کارگران اعتصابی در ۲۶ سپتامبر شروع به بازگشت به کار و شکستن اعتصاب کردند. بازگشت بی قید و شرط کارگران به کار به معنی از دست دادن بخشی از مزایای بازنشستگی و بیمه درمانی آنها می باشد. این کارخانه فولاد متعلق به سرمایه داران اسپانیایی است و اخیراً بیش از ۱۲۰ میلیون دلار خرج نوسازی کارخانه کردند.

تعدادی از ۸۰۰ کارگر بیمارستانی در کالیفرنیا بعد از ۲ هفته اعتصاب، در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۵ تظاهراتی در محوطه بیمارستان به راه انداختند. در این تظاهرات آنها خواستار این بودند که مدیریت بیمارستان با مذاکره با کارگران در حضور یک میانجی موافقت کند. اما این تظاهرات به درگیری پلیس و دستگیری ۲۰ کارگر انجامید.

در روز ۶ اکتبر چندین کارگر کارخانه پلاستیک سازی در تگزاس در اثر وقوع انفجاری در کارخانه کشته شدند. در این کارخانه لوله های پی وی سی، کپوش های پلاستیکی و دیگر مصالح ساختمانی پلاستیکی ساخته می شوند. این محصولات دارای انواع و اقسام مواد قابل انفجار و اشتعال می باشند. موادی که در این انفجار به آتش کشیده شدند دود سمی خطرناکی ایجاد کردند و از ساکنین منطقه خواسته شد که در خانه ها بمانند و دستگاه های تهویه را خاموش کنند. بارها محققین اعلام کرده اند که کار با این نوع مواد برای دستگاه تنفسی کارگران ضرر دارد. شرکت خصوصی صاحب این کارخانه، دارای چندین کارخانه مشابه در شهرهای دیگر آمریکا نیز می باشد.

پشت پرده آنچه که کلمبیا به چاوز نسبت می دهد دید، چرا که دستگاه حکومتی بوش بر آن است که با استفاده از هر ابزاری در مقابله با چاوز و هواداران اش به شکل بهتری تهاجمات اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی آتی به ونزوئلا را توجیه نماید.

اخبار کارگری آمریکای شمالی

اعتصاب کارکنان رادیو سی بی سی کانادا

در ۱۵ اگوست ۲۰۰۵ درهای ایستگاه رادیو و تلویزیون شبکه سی بی سی در شهر تورنتو بر روی کارکنان معترض به قرارداد جدیدی که مدیریت تنظیم کرده بود، بسته شد. ۵۵۰۰ کارگر و تکنیسین و گوینده و خبرنگار و نویسنده از کار بیکار شدند. مدیریت شبکه سی بی سی اعلام کرد که فقط کسانی که قرارداد جدید را بپذیرند اجازه ورود به محل کارشان را خواهند داشت. این مبارزه مدیریت با معترضین منجر به متوقف شدن برنامه های شبکه در استانهای انگلیسی زبان کانادا شد. (استانهای فرانسه زبان دارای قراردادهای مستقلی هستند).

سی بی سی یک شبکه دولتی است. دولتی بودن این شبکه و عدم وابستگی مستقیم آن با سرمایه داران باعث شده است که مواضعی لیبرالتر نسبت به دیگر رسانه های کانادایی، در آن منعکس شود، بطوریکه احزاب نوکانسرواتیوها و لیبرال گاه سی بی سی را متهم به تبلیغ افکار سوسیالیستی کرده اند.

از سال ۱۹۶۰ تاکنون شبکه سی بی سی طبق قانون اجازه داشته است که تا حدی (هر چند محدود) منبعی برای منعکس کردن نظرات انتقادی مردم علیه سیستم باشد. در حالی که رسانه های خصوصی کانادا همیشه در خدمت کامل مقاصد سرمایه دارها بوده اند. اگرچه شبکه سی بی سی نیز در خدمت حفظ سیستم سرمایه داری است اما تنها روزنه بسیار کوچک موجود برای انعکاس برخی از نظرات لیبرالی روشنفکران خرده بورژوا بوده است. اما سرمایه داران حتی این روزنه میکروسکوپی را هم تحمل نمی کنند. سرمایه داران کانادا همیشه برای کاهش و قطع بودجه دولتی سی بی سی تلاش کرده اند. تنها منبع عمده مالی سی بی سی بودجه دولت و کمک های مالی مردم است زیرا که در این شبکه تبلیغات تجاری وجود ندارد. اما در ۱۰ سال گذشته بودجه آن کاهش قابل توجهی یافته است.

مدیریت سی بی سی اعلام کرد که برای رقابت با شبکه های خصوصی باید کارمندان و تکنیسین های جدید را به طور قراردادی استخدام کند. در صورتیکه در حال حاضر نیز ۳۰ درصد از کارکنان سی بی سی قراردادی هستند، که این مقدار نسبت به کانالهای رقیب بیشتر است. یکی از نویسندگان سی بی سی می گوید نویسنده ای که به طور قراردادی استخدام شود همیشه این ترس را دارد که به دلیل نوشتن مطالبی بر ضد یک سرمایه دار با نفوذ از کار اخراجش کنند. در نتیجه خودسانسوری خواهد کرد. باید اضافه کرد که قرارداد کار جدید تهیه شده توسط مدیریت علاوه بر قراردادی کردن کارکنان، شامل کاهش بیمه و کاهش دستمزد اضافه کاری نیز می باشد. در اول سپتامبر مدیریت حاضر به مذاکره شده و در تاریخ ۶ اکتبر طرفین به توافق رسیدند و درهای شبکه به روی کارکنان باز شدند.

۶۵۰ کارگر کارخانه "کید کریک" در استان انتاریو در ۲ اکتبر به دنبال تقاضای افزایش حقوق و مزایا،

خواهند شد. دستگاه رهبری ایالات متحده آمریکا در راستای یکی از تزه های تئورسیسین های بوش، کوبا و ونزوئلا را به مثابه "شانه پلیدی" در آمریکای لاتین ارزیابی کرده و بر این باور است که باید پیش از اینکه این کشورها اثر "ناگوار" خود را بر کشورهایی مانند کلمبیا، نیکاراگوئه و بولیوی (کشورهایی که توده های محروم آنان آماده دست زدن به شورش و برپایی انقلاب هستند) بگذارند، با استفاده از هر شیوه و امکان آنها را سرنگون ساخت. در خلال ماه های اخیر دستگاه بوش وقت و توان زیادی معطوف "مشکل ونزوئلا" کرده و از جمله بر آن است تا با استفاده از تاکتیک های گوناگون (از جمله اعمال فشار اقتصادی و سیاسی) فاصله های هر چه بیشتر میان این کشور و رژیم های حاکم در دیگر کشورهای منطقه و بخصوص آرژانتین، برزیل و مکزیک بیندازد.

یکی دیگر از مسائلی که در خلال ماه های اخیر باعث هر چه تیره تر شدن رابطه ونزوئلا و ایالات متحده آمریکا شده است دور شدن نظامی ونزوئلا از ایالات متحده آمریکا و نزدیک شدن این کشور به روسیه است.

در ماه آوریل ۲۰۰۵ دولت ونزوئلا طی صدور اطلاعیه ای اعلام داشت که دیگر خواهان آن نیست که مشاوران نظامی ایالات متحده آمریکا که سال هاست در ونزوئلا بوده اند در این کشور باقی بمانند. در ابتدای سال ۲۰۰۵ نیز اعلام شد که ونزوئلا در صدد خرید سریع ۱۰ فروند هلیکوپتر جنگی و ۱۰۰ هزار مسلسل "آ. ک. ۴۷ AK 47" از روسیه بوده و در پی آن است که با خرید ۵۰ هواپیمای مدرن جنگی میگ ۲۹ از این کشور اسکادران نیروی هوایی خود را تازه نماید. باید به این سلاح ها، یک میلیارد دلار اسلحه های را نیز که ونزوئلا چندی پیش از اسپانیا خرید کرد افزود تا بیشتر پی برد چرا دونالد رامزفلد در یک کنفرانس مطبوعاتی که در طی دیدارش از برزیل در شهر "برزیلیا Brasilia" ترتیب داده بود از تغییرات به وجود آمده در ونزوئلا اظهار نگرانی کرد.

اما ایالات متحده آمریکا تنها کشوری نیست که ونزوئلا در شرایط کنونی رابطه های بحرانی با آن دارد. از سویی از نقطه نظر تجارت خارجی، کلمبیا دومین کشور مهم برای ونزوئلا، پس از ایالات متحده آمریکا، به شمار می رود. از سویی دیگر کلمبیا یکی از کشورهای همسایه ونزوئلا است و مرزی طولانی با این کشور دارد. سال هاست که نواحی مرزی مورد استفاده گروه های مسلح در کلمبیا قرار داشته و به اینگونه به زخمی چرکین در رابطه دو کشور مبدل گشته است. اکنون مدتی است که کلمبیا چاوز و جریان های هوادار او را متهم ساخته که با جریان چریکی "فارک FARC" که در خلال دهه های اخیر تلاش کرده تا رژیم کلمبیا را با استفاده از قهر سرنگون سازد رابطه نزدیکی داشته و به آنها یاری می رسانند. بدیهی است که می توان نقش ایالات متحده آمریکا را در

فصل دوم کتاب بذره‌های ماندگار

قسمت پنجم

"داد" برای "بیداد" یک شکنجه گر

در خرداد سال ۱۳۵۲، در شرایطی که مبارزه‌ی ستمدیدگان برعلیه ستمگران با قاطعیت هرچه تمام تر در جامعه جاری بود و مزدوران و شکنجه‌گران رژیم شاه در زندان و خارج از آن، با وحشیگری و سبعیت تمام با مردم و فرزندان مبارز آنان برخورد می‌کردند، خانم حاجبی به عنوان یک زندانی سیاسی، وارد زندان قصر می‌شود. او فردی متعلق به یک خانواده پولدار است و مدت‌ها در فرانسه به تحصیل اشتغال داشته که در آنجا اتفاقاً با فرح دیبا (که بعداً به همسری شاه جلاد درآمد) نیز آشنا و هم دوره بوده است. "گناه" سیاسی چندانی مرتکب نشده است. در ارتباط با مردی ونزوئلایی که بعد با او ازدواج کرده، در فرانسه به سازمان جوانان حزب کمونیست ونزوئلا وارد شده و در همانجا بالطبع، فعالیت هائی را به نفع آن حزب انجام داده. در سال ۱۳۴۵ به کوبا رفته و در آنجا در کنفرانس سه قاره شرکت کرده است.^(۱) وی در سال ۵۱ به ایران می‌آید ولی ساواک که در جریان فعالیت‌های سیاسی وی در خارج از کشور قرار داشته، او را دستگیر می‌کند و حال او در زندان است. در زندان قصر آن دوره، البته کارگران فالجعه دیده‌ی بهشهر تحت سلطه‌ی رژیم جمهوری اسلامی، حضور نداشتند. اما خانم حاجبی در این زندان با جوانانی مواجه می‌شود که مدافع کارگران و زحمتکشان هستند و از توده‌های رنج‌دیده‌ی ایران طرفداری می‌کنند. کسانی هستند که دارای اندیشه‌های مترقی و انقلابی می‌باشند و اکثراً خود را کمونیست می‌خوانند. آنها افرادی هستند که درست به دلیل برخورداری از چنان موقعیتی، شکنجه شده و حال به زندان عمومی آورده شده‌اند. حاجبی، این همبندیان را سرشار از نفرت و کینه نسبت به شکنجه‌گران می‌یابد و از این لحاظ بین خود و آنها فاصله بزرگی می‌بیند. البته او در ابتدا که متوجه این امر نبوده، نسبت به یکی از شکنجه‌گران ساواک که رئیس زندان اوین هم هست، ابراز دلسوزی می‌کند اما با واکنش منفی شدید آن زندانیان که از آن فرد به عنوان یکی از پست‌ترین و

رذل‌ترین شکنجه‌گران یاد می‌کنند، مواجه شده و ترجیح می‌دهد که دم فرو بندد(!) بخصوص که خود می‌گوید که "شدیداً مجذوب و مرعوب ایثار و مقاومت دلورانه‌ی آن همبندیان نیز بوده است. در آن زمان، حاجبی در میان آن همبندی‌های ایثارگر و مقاوم و دلور چنان فضائی را برعلیه شکنجه‌گران می‌بیند که به گفته‌ی خودش به خود و آن احساس دلسوزیش "شک" می‌کند. و امروز به ما می‌گوید که: "میزان نفرت آنها از حسینی برایم شگفت‌انگیز بود!" و "به خودم و به احساسم شک کردم."

مسئله اگر این گفته، به طور ساده، بیان احساس یک زندانی سیاسی پیشین و اعتراف او به ضعف بینش و برخورد نادرست و غیرواقعی بینانه اش نسبت به یکی از پست‌ترین عناصر یک رژیم دیکتاتور و جنایتکار بود، می‌شد آن را به عنوان یک انتقاد از خود، برخورد صادقانه‌ی یک فرد نسبت به گذشته‌ی خود به حساب آورد، ولی موضوع در اینجا نه فقط چنین نیست بلکه فرد مزبور با طلبکاری به نكوهش آن مبارزین زندانی هم می‌پردازد که چرا نسبت به شکنجه‌گران کینه ورزیده و از آنها نفرت داشتند! او طلبکاری را به آنجا می‌رساند که فقدان چنان احساسی را در خود، فضیلتی برای خویش برمی‌شمارد که گویا نه از موضع و دید طبقاتی اش بلکه ظاهراً از "وسعت نظر" (!) او ناشی شده است. "تقبیح نفرت نسبت به شکنجه‌گر و مهربانی کردن با او"، ارزش و معیاری است که خانم حاجبی آن را به‌عنوان تجربه‌ی "مثبتی" از گذشته در مقابل تجربه‌های "منفی" (!؟) آنهایی که گویا فقط با "صداقت انقلابی" و "ایثار" می‌خواستند "جامعه‌ای نوین و عادل" به وجود آورند، به جوانان ما در ایران عرضه می‌کند. انسان خود بخود به یاد دوره‌ای که جمهوری اسلامی تازه تا حدی بر اوضاع مسلط شده بود و درصدد رواج و اشاعه‌ی فرهنگ و معیارها و ارزش‌های خاص خود در جامعه بود، می‌افتد. در آن زمان، مردم ایران مدام از طرف سردمداران و گردانندگان جمهوری اسلامی و مؤیدین ریز و درشتش، سخنانی می‌شنیدند و یا شاهد اعمال و رفتارهایی از آنها بودند که برایشان باورکردنی نبود. در آن ابتدا، ارزش‌ها و معیارهای مورد تبلیغ رژیم، چنان با فرهنگ، آداب و رسوم و سنت‌های رایج بین مردم بیگانه بود که از فرط حیرت‌آور و شگفت‌انگیز بودن شان به سختی در مخیله‌ی کسی می‌گنجید. (از این رو، بعضاً باعث تمسخر و مایه‌ی جوک‌های خنده‌دار می‌شدند) زنده یاد، دکتر ساعدی، در یک سخنرانی به تاریخ ۸ مارس ۱۳۶۴ در پاریس، با دل‌به‌درد آمده‌ی خود، از آن "معیارها و ارزش‌ها" در

جمهوری اسلامی که برای او نیز باورکردنی نبود، سخن گفته و از جمله مورد "مادر طریق الاسلام" که در بحبوحه‌ی اعدام‌های جنایتبار سال ۶۰، در پشت تلویزیون قرار گرفت را ذکر می‌کند- کسی که مفهوم مادر، مطابق "ارزش و معیار"های ننگین و رذالت بار جمهوری اسلامی را به طور زنده در رابطه با خودش، به نمایش گذاشت. ساعدی در سخنرانی خود می‌گوید: "زندگی در جمهوری اسلامی بدجوری دگرگون شده است. به خصوص زندگی زن. موجودات غریبی از زنان ظاهر شده‌اند. مادر طریق الاسلام که یادتان هست، درست در لحظات اعدام پسرش نه تنها حاضر نبود که با پسرش خداحافظی کند که با خشونت باورنکردنی مدام سرزنشش می‌کرد که چرا تا به حال دست امام را نبوسیده‌است....." (نقل از "فصلی در گلسرخ"، شماره ۹، سال ۱۳۶۴، صفحه‌ی ۱۴).

واقعیت این است که با روی کار آمدن جمهوری اسلامی، ما شاهد پایمال کردن ارزش‌ها و معیارهای واقعاً ارزشمند در میان مردم بودیم، ارزش‌ها و معیارهایی که هر یک، از فرهنگ مترقی و باورهای مردمی، نشأت گرفته‌اند. مثلاً یکی از ساده‌ترین معیارها و ارزش‌های مردمی، تقبیح مردم آزاری است که به عنوان مثال در این اعتقاد عمومی که: "می‌بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری نکن"، منعکس می‌باشد. ولی جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰، با سیطره‌ی شرایطی در جامعه ایران که تنها با شرایط فاشیستی در آلمان هیتلری قابل قیاس بود، آشکارا، عکس آن را در میان مردم تبلیغ می‌نمود. هرچند که با توجه به مقاومت و مبارزه‌ی مردم آگاه ایران، رژیم هرگز نتوانست آن معیارهای ارتجاعی را به مردم ما قالب کند. و حال، امروز به نظر می‌رسد که ما با تحمیل نوع دیگری از معیارهای "شگفت‌انگیز" و "حیرت‌آور" روبرو هستیم که معیارهای عرضه شده از طرف خانم حاجبی، از زمره‌ی آنهاست. مطابق آن معیارها، "مردم آزار"- البته از نوع "اصیل" و حرفه‌ای آن- یعنی شکنجه‌گر، یکباره انسان قابل احترامی می‌شود. وی در کتاب "داد بیداد"، ضمن ابراز دلسوزی نسبت به حسینی‌ی شکنجه‌گر (رئیس وقت زندان اوین) به توصیف آن مردک حیوان‌صفت بی‌شرم و حیوانی^(۲) می‌پردازد و چهره‌ای از او تصویر می‌کند که انسان احساس می‌کند که با یک کارگر زحمتکش و شریفی سر و کار دارد که از شدت درد و عذابی که در زندگی متحمل می‌شود "شبها نمی‌تواند بخوابد و مشت مشت قرص می‌خورد"، کارگر شریفی که با مزد اندک حاصل از دسترنجش می‌سازد ولی به خدمت رژیم آدمکش و جنایتکار در نمی‌آید و "نان آلوده‌ی" او را نمی‌پذیرد.

تسلیت

شهادت رسیدند) و همسر مادر مبارز، مادر پنجه‌شاهی، حیات را به درود گفت. "پیام فدائی" درگذشت پدر پنجه‌شاهی را به بازماندگان ایشان تسلیت می‌گوید.

با کمال تأسف مطلع شدیم که پدر پنجه‌شاهی، پدر رفقا نسرین، سیمین، عبدالله، اسداله و جعفر پنجه‌شاهی (سه رفیق اول در رژیم شاه و دو رفیق آخر در رژیم جمهوری اسلامی به

● "حسام توسلی" فرزند آیت‌الله محمدرضا توسلی، امام‌جماعت مسجد جامع قلهک تهران در گفتگو با خبرنگار "ایلنا" توضیح داد: بعد از اینکه پدرش از اهانت به روحانیت در جریان انتخابات انتقاد کرد و گفت "این اهانت‌ها طوری است که آرزوی مرگ دارم، چون در زمان شاه هم چنین توهین‌هایی به روحانیت نمی‌شد"، مورد تعرض عده‌ای که احساس می‌کردند که وی از هاشمی‌رفسنجانی حمایت می‌کند، قرار گرفت.

● در جریان انفجار دو بمب در اهواز ۵ نفر کشته و ۱۰۰ نفر مجروح شدند. روشن است که مورد هدف قرار دادن مردم چنانچه است که تنها از یک نیروی مرتجع ساخته است. جالب است که جمهوری اسلامی این انفجارات را به انگلستان نسبت می‌دهد.

رئیس جمهوری افغانستان، حادثه مزکور را محکوم کرد و فرماندهی مرکزی آمریکا اعلام کرد که بی احترامی، بدرفتاری یا برخورد نامناسب با رزمندگان دشمن، با سیاست‌های آمریکا و نیز کنوانسیون ژنو مغایرت دارد.

● مدیرکل وزارت امور خارجه آمریکا در امور کنترل تسلیحات، با توجه به اینکه روسیه در احداث نیروگاه اتمی بوشهر به ایران کمک می‌کند، خواستار توقف پروژه‌های اتمی ایران شد. اما روز بعد در یک چرخش آشکار، سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا گفت در قرارداد روسیه با ایران در مورد احداث نیروگاه اتمی بوشهر، نگرانی‌های عمده آمریکا در مورد دستیابی ایران به سوخت اتمی مورد توجه قرار گرفته است.

نگاهی به برخی اخبار

● مجلس سنای آمریکا لایحه ۴۰۰ میلیارد دلاری بودجه دفاعی این کشور را تصویب نمود. سنای آمریکا ۵۰ میلیارد دلار بودجه اضطراری برای عملیات در عراق و افغانستان در نظر گرفته است.

● یک ایستگاه تلویزیونی استرالیایی ویدیویی را پخش کرد که نشان می‌دهد در اول اکتبر سربازان آمریکایی اجساد دو سرباز طالبان را در حومه روستائی در نزدیکی قندهار سوزانده و از این عمل برای به مسخره گرفتن طرفداران دیگر طالبان استفاده کردند. با افشای این موضوع، سخنگوی حامد کرزی

شماره تلفن

برای تماس با چریک‌های فدایی خلق ایران

0044 - 7946494034

برای تماس با چریک‌های فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London
WC1N 3XX
England

آدرس پست الکترونیک

e-mail address: ipfg@hotmail.com

از صفحه اشرف دهقانی در اینترنت

دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریک‌های فدایی خلق ایران در اینترنت دیدن کنید.

آدرس ما در اینترنت: <http://www.fadaee.org/>

کمک‌های مالی خود را به شماره حساب زیر واریز کرده و رسید آن را به آدرس پستی سازمان ارسال نمایید.

National Westminster Bank
Branch Sort Code: 60-24-23
Account Name: M.B
Account No: 98985434

آدرس بانک:

PO Box 8082
4 the Broadway, Wood Green London N22 6EZ, England